فصل دوم

حکم رجم در اسلام

مبحث اول
اخبار رجم

یکی‌دیگر از مسائل خلافی درفقه شبعه وسنّی «رجم» یا سنگسارکردن زانی و زانیه است . این‌نیز یکی‌از احکامی‌است که چهرهٔ دین رحمت وسلامت را ظالمانه و بی‌رحمانه می‌نمایاند. ما دراین فصل پایانی به‌بررسی کامل‌این موضوع پرداخته نفی آن را از دین‌مبین اسلام به‌اثبات می‌رسانیم . نخست اخبار این‌باب را می آوریم.

سَلَمَةَ بنِ‌المُحَـبَّق[۱] از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت کرده که گفت :

از من بگیرید، از من بگیرید، همانا خداوند برای آنان *(زناکاران)* راهی قرارداده. پسر بِکر با دختر بکر، سد تازیانه و یکسال تبعید . و مرد و زنِ با همسر، سد تازیانه و

---

۱ – **اَلمُحَـبَّق** ، کمُعَـظَّم، فی‌تعریب العَسقَلانی وتبصِرَته / **و فی‌القاموس**، کَمُـحَدِّث ، اسمُ‌الفاعل .

سنگسار[۱].

براین خبر اشکالاتی به شرح زیر وارد است .

اشکال اول : در نقل این خبر، **عُبادة بن‌صامت**[۲] مُتَفرِّد است ، درحالی‌که مقام مقتضی بود کثیری از صحابه آن را روایت‌کنند . زیرا مشتمل برحکم خاصّی‌است که زائد بر احکام موجود در قرآن می‌باشد . و آن تبعید یکسال‌است برای بِکر، چه پسر باشد یا دختر . ونیز به‌سبب اشتمالش برجمع بین تازیانه وسنگسار. این‌یکی از اشکالات وارده براین حدیث است .

اشکال دوم : آنکه ***جَلْد*** و ***نفی‌بَلَد*** برای بِکر ، و ***جَلد*** و ***رَجم*** برای مردان وزنان همسردار، راهی‌نیست که خدا برای کیفر آنها قرارداده باشد. زیرا معنای «***سبیل***»[۳]، که در قرآن کریم آورده ، جعل‌طریق درجهت نفع وخیر ونجات است . و آن با رحمت و عطوفت از جانب پروردگار تناسب دارد ، نه با تازیانه وتبعید وسنگسار . پس مراد از «***جَعلِ سَبیل***»، بدون شک ، ایجاد اسباب نکاح می‌باشد .

اشکال سوم : تفسیری‌که از خبر مذکور افاده می‌گردد ، چیزی‌است ناشایسته و نامتناسب . زیرا مقتضای مدلولش آنست که خداوند حکم آن دوگنهکار را به‌تأخیر انداخته . پس‌اینجا موضع سؤال‌است که چرا خداوند حکم‌را ذکرنفرموده و وعدهٔ بعداز آن‌را داده‌است ؟! سپس آنکه این‌حکم را درکتاب تبیین‌نکرده وبیانش را به

۱- **احمد، ج ۳، ص ۴۷٦/ ج۵، ص۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۷،۳۱۸**/ کلّها عن عُبادة بن‌الصّامت / **ابن‌ماجه ۷/ ابی‌داود، حدود، ۲۳/ ترمذی ، حدود، ۸/ دارمی ، حدود، ۱۹/ رَواهُ الجماعة الاَّ البخاریّ و النّسائیّ**/ عن سَلَمَةَ بنِ المُحَبَّق ، **قال** : قالَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم : خُذُوا عَنِّی، خُذُوا عَنِّی، قَد جَعَلَ اللّهُ لَهُنَّ سَبیلاً ، اَلبِکرُ بِالْبِکْرِ جَلْدُ مِأَةٍ و نَفیُ سَنَةٍ ، و الثَّیِّبُ بِالثَّیِّبِ جَلْدُ مِأَةٍ وَ الرَّجْمُ .

۲- عُبادةُ بنُ‌الصّامتِ بنِ قَیس‌الاَنصاریِّ‌الخَزرَجی ، از صحابه‌یی بود که به‌بارگاه معاویه راه یافت وتا آخرعمر درشام بماند . از وی ۱۸۱ حدیث روایت شده که بخاری و مُسلِم برشش عدد آنها اتّفاق کرده‌اند .

۳- فَاَمسِکُوهُنَّ فِی‌البُیوتِ حتّی یَتَوَفّیٰهُنَّ المَوتُ اَو یَجعَلَ اللّهُ لَهُنَّ سَبیلاً / **النساء ، ۱۵.** / بیان این‌آیه در مباحث آتی خواهدآمد .

پیامبر اِحالَه فرموده ، آن‌هم فقط به‌واسطهٔ **عُبادةِ بن‌صامت** ، واین چیزی‌است که هیچ عقل سلیمی پزیرای آن نمی‌باشد .

اشکال چهارم : آنکه خبر، مخالف با کتاب خدااست . چون قرآن ، درسورهٔ نور ، درمقام بیان حکم بوده ، پس محال است جزئی‌از حکم‌را ذکرنماید وجزئی دیگر را مُهمَل گزارد و آن را به‌نقل یکی‌از صحابه اِحالَه کند که‌او هم **عُبادَه** باشد !

اشکال پنجم : آنکه این‌خبر باسائراخبار مخالف‌است . زیرا اخبارِ دیگر از جمع بین *جَلد و تبعید* باهم ، و*جَلد و رَجم* باهم ، خالی‌است . هرچند اخبار رجم کلاً مردود است وما بزودی این‌مطلب را روشن خواهیم‌کرد .

جزیری درمبحث شهادت زنا می‌گوید :

زیرا حدّ زنا فی‌الواقع منوط به‌اقرار زانی‌است . پس هرگاه زانی اقرارنکند ، اثباتش با بَیِّنَه ممکن نیست . زیرا جز به‌چهار شاهد عادلی‌که عین دخول را ببینند اثبات نمی‌شود . و این اگر محال نباشد ، مُـتَعَـذِّر ومشکل‌است[1] .

وی همچنین می‌گوید:

فقهاء اتفاق کلمه دارندکه جریمهٔ زنا به‌شهادت یا اقرار ثابت می‌شود ، ونیز متّفقندکه عدد شهود دراین جریمهٔ منکَرَه ، چهار نفراست ، به‌خلاف سائر حقوق . به‌سبب قول خدای تعالی‌که (درحدّ قذف) ***می‌فرماید :*** (کسانی‌که نسبت زنا به مرد یا زنی بدهند) و سپس چهار شاهد نیاورند (هشتاد تازیانه به آنها بزنید) .

وائمه اتفاق کرده‌اند که صفت شهود آنست که عدولِ غیرمحدود[2] ***باشند . ونیز اتفاق نموده‌اند که از شروط این شهادت آنست که مشاهدهٔ فرْج در فرْج صورت‌گرفته باشد . و اینکه شهادت به‌تصریح باشد نه به کنایه . زیرا در اشتراط عدد*** (شهود) ***به‌چهار نفراست که***

۱- **الجَزِیری ، الفقه علَی‌المذاهب ، الجزءالخامس ، ص ۷۱ ، مبحث‌الشهادة فی‌الزنـا/** لأنّ حـدَّ الـزّنا منوطٌ فی‌الواقع بـاِقرارالـزّانی . فَـاذا لم یُـقِرَّ الـزّانی فَـاِنه لایُمکنُ اِثباتُـه بالبَـیِّـنَة ، لأنه لایَـثبُت الا بِـاَربعةِ شهودٍ عُدولٍ یَـرَوْنَ الاِیلاجَ بالفعل . و ذلک اِن لم‌یکُن مُحالاً فهو مُـتَعـذِّرٌ .

۲- **مـحدود** ؛ کسی‌است که براو حدّ قذف جاری شده‌باشد .

معنای عیب‌پوشی بربندگان خدای تعالی متحقّق می‌گردد ، که شارع هم خواهان آن شده است[۱] . ونیز چنین است که هرگاه شروط چیزی افزون گردد ، وجودش کمیاب می‌شود، و قصد شارع هم همین است .

و فقهاء در اشتراط عدم تعدّد مجلس اختلاف کرده‌اند. حنفیّه و مالکیّه و حنابِلَه اداء شهادت به‌زنا دریک مجلس را قائلند ، در غیراین صورت ، (که شهادت دریک مجلس نباشد) ، شهود فاسقند و حدّ قذف برایشان اقامه می‌گردد ، زیرا شارع طالب تـحقیق در اقامهٔ حدوداست . واَداء شهادت در مجالس مختلفه شبهه‌یی است که مانع قبول شهادت شهود در زنا می‌شود . و حدود به‌شُبُهات دفع می‌گردد . شافعیّه می‌گویند : مانعی ندارد که اداء شهادت شهود درمجالس مختلفه صورت پـزیرد ، و هـرگاه درمـجالس مـتفرقه اداء شهادت نمایند ، شهادتشان قبول است . واین برای پاک‌کردن مسلمان ازگناه می‌باشد ، البته به شرطی‌که نصاب شهودکامل‌گردد[۲].

۱- زیرا اشتراط چهار شاهد ، برآن دلالت دارد که خدای‌متعال نخواسته است حتّی بـدترین و زیان‌بارترین گناه بندگان فاش شود و برآنها حدّ جاری شده آبرویشان برود . بلکه خواسته است هم به‌بزرگی گناه پی‌ببرند و هم توبه‌نمایند . به‌همین جهت در شهادت و اثبات جرم سختگیری کرده وعدد شهود را به‌چهار نفر افزایش داده‌است . وهمین است معنای سَتر و عـیب‌پوشی بـر بندگان که جزیری هم به آن اشاره‌کرده است .

۲- **همان مصدر**/ و قال : اِتَّـفَـقَت کلمةُالفـقهاء علیٰ انَّ جریمةَالـزّنا تَـثبُتُ بالشّهادةِ اَوِ الاِقرار . وَ اتَّـفَـقوا علیٰ انّ عددَ الشهودِ فی‌هذهِالجریمةِ المُـنکَرَة اربعةٌ ، بخلاف سائرالحقوق ، لِقَولِـه تعالی: **ثُـمَّ لم یَـأْتُـوا بِـاَربَعَـةِ شُهَداءَ** ، الایة . و اَتـفَـقّ الائمـةُ علیٰ انّ صفـةَ الشّهودِ انْ یکونوا عُدو لاً غیرَ محدودین ، واتَّـفـقوا علی انّ مِن شروط هذه‌الشهادةِ انْ تکونَ بِمُعایَـنَـةِ فـرْجِه فی‌فرجِـها، و انْ تکونَ‌الشهادةُ بالـتّصریح لا بالکِنایَة . لاَنّ فی‌اشْتراط العددِ بِـالاربعةِ یَـتَحقّـقُ مـعنَی‌السَّـترِ عـلی عباداللّه تعالی الَّذی دَعا الیه‌ِالشّارعُ ، و لاَنّ الشئَ کلّما کَـثُرَت شُروطُـهُ قَلَّ وجودُه و ذلک قصدُ الشّارع. وَ اَخـتَلَفَ الفـقهاءُ فی‌اشْتراطِ عدمِ تعدُّدِالمجلس. **اَلحـنفیّـةُ والمالکیّـةُ والحَـنابِلَـةُ قـالوا:** اِنـّهُ یُشتَرَطُ فی اداءِالشهادةِ بِالـزِّنا فی‌مجلسٍ واحد ، و اِلاّ فَهُم فَسَقَـةٌ و یُـقامُ علیهم حدُّ الـقَذف. لِاَنّ الشارعَ طلبَ الـتحقیقَ فی اِقامةِ الحُدود و اَداءُالشهادةِ فی‌مجالسَ مُـتفَـرّقَـةٍ شُبهةٌ تَـمْنَعُ قبولَ ←

ما می‌گوییم: مبادرت به تطهیر مسلمان به‌وسیلهٔ حدّ، منظور نظر شارع نبوده‌است. بلکه نظرش به‌دفع حدّ از شخص مسلمان وعیب‌پوشی وی می‌باشد. کما اینکه اخبار بر آن صَراحت دارد، ونیز عموم قول خدای تعالی که می‌فرماید: **وَ لاٰ تَجَسَّسُوا**[۱].

قطعاً تطهیری که ارادهٔ شارع بوده، چیزی جز توبهٔ حقیقی نیست. پس سعی در تعلیم وتربیت وتسهیل اسباب ازدواج، ومبادرت به آن، برهمهٔ مسلمین واجب است، بویژه از جانب اولیاء پسران ودختران جوان. چنانکه خدای تعالی فرموده: **وَ أَنْكِحُوا الأَيامىٰ مِنكُم**[۲].

بناءبراین عِلاج واقعه قبل از وقوع بایدکرد. سپس آنکه اگرکسی به‌فردی از افراد جامعه شکّ نمود، باید وی را، به‌زبان دوست صمیمی ناصِح، اندرز دهد تا منزجر شده کار زشتش را ترک نماید. مراد شارع اصلاً این‌نیست که مردم را مفتضِح‌کرده از اعتبار وشرف ساقط سازد واَعراضشان را محو وفحشاء را بین‌مردم شایع‌گرداند. حتی مراد آیات **سورهٔ نور** که درحدّ زانی وزانیه نازل‌شده، اعلان عظمت این‌جریمه بوده، وحتی یک خبرهم وارد نشده که پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله این حدّ، یعنی‌حدّ زنا را اجراء کرده‌باشد.

ازطرف دیگر، دراثبات آن، شهادت چهار شاهد شرط شده، و دراین موردهم یک خبر واردنشده که دلالت‌کند برجواز رفتن چهار شاهد تابا چشمان خود عمل زنا را معاینه وتحقیق وتدقیق نمایند!! آیا چنین چیزی ممکن‌است؟! وآیا زنا در منظر و شارع عامّ صورت می‌گیرد تا شاهدان عُدُول بتوانند به آن شکل ببینند؟! وآیا وجود چهار مرد، دریک زمان، که عدالتشان مُحرَز باشد، امکان‌پزیر است؟! اینها همه به‌وضوح نشان می‌دهد که‌نظر شارع به‌وقوع حدّ تعلّق نگرفته، بلکه خواسته است شَناعت وقُبح این‌گناه بزرگ را اعلام دارد، چنانکه کتاب خدا بدان صَراحت

← شهادة الشّهود فی‌الزّنا، والحدودُ تُدرَءُ بِالشُّبُهات. **اَلشافعیّةُ قالوا**: اِنَّهُ لابَأسَ بِتَفرُّقِ المجالس فی‌اَداءِ شهادةِالشّهود، و تُقبَلُ شهادتُهُم اذا اَدَّوْها فی‌مجالسَ متفرّقةٍ، و ذلک لِلمُبادرةِ الیٰ تطهیر المُسلِم مِنَ‌الذّنوب اذا کَمُلَ النّصابُ فی‌الشّهود.

۱- الحجرات، ۱۲. ۲- النور، ۳۲.

دارد. به‌همین جهت شارع گفته‌است: **اِدْرَؤُوا الحُدودَ بِالشُّبُهات . اِدرَؤُوا الحُدودَ عَنِ المُسلمینَ مَا اَسْتَطَعْتُم**[۱] . وچه بسیارند شُبُهات دراین‌باره!

پس همانگونه که شارع درامر شهادت سختگیری نموده تا زِنا ثابت‌نگردد ودر نتیجه حدّ جاری شود ، همانطور هم خواسته‌است زانی پرده‌پوشی کند واقـرار بـه جریمه ننماید تا ثابت‌نشود وگناه کردن برای‌مردم عادی نگردد . به‌همین سبب تأکید کرده‌است که اقرار مجرم هم باید چهارمرتبه ، در چهار مجلس باشد ، درحالی‌که نه بترسد نه‌تهدید شده‌باشد ، ونه‌اسیر باشد نـه‌مضروب . پس بـاید درغـایت حـریّت وکمال اختیار اقرارنماید .

مبحث دوم
کلام جزیری در شرائط رجم و حدّ زنا
و نِقاش ما با او

جَـزیری در قسمت دیگری از مباحث خود دراین باب می‌گوید :

و هرگاه شهود چهارگانه برای اداء شهادتِ وقوع زنا در مجلس حاکم حاضرشوند ، از ایشان دربارهٔ زنا می‌پرسد که آن چیست وکجا وچگونه زناکرده‌است ؟ پس اگر همگی در همهٔ این امور اتّفاق نموده به‌تفصیل گفتند : ما دخول را همانند میل در سرمه‌دان دیدیم، زیرا اجمال دراین حالت کافی نیست ، آنگاه برحاکم ، اقامه کردن حدّ واجب می‌گردد . پس چه‌بسا که مرد ، زن را لمس کرده‌باشد ، یا زنا در بلاد غیرمسلمان واقع شده باشد ، یا در کودکی یا در زمانی پیشین[۲] .

۱- مآخذ وترجمهٔ دو حدیث فوق قبلاً در بخش اول همین کتاب ذکر شده‌است .

۲- **الجـزیری، الفـقه علی‌المذاهب الاربعة ، الجزءالخامس، ص ۷۴، سؤال الشهود**/ و اذا حَضَرَ الشّهودُ الاربعةُ فی مجلسِ الحاکم لِاَداءِ الشّهادةِ علیٰ حصولِ الـزّنا، سَأَلَـهُمُ الحاکمُ عن‌الـزّنا ، ما هُـوَ و اینَ زَنیٰ و کیف زنیٰ؟ فَـاِنِ اتَّـفَقوا جمیعاً فی‌هذهِ الامورِ و قالوا: رأَینا ایلاجَ الذَّکَرِ فِی‌الفَرجِ کالمِیلِ فی المُکحُلَةَ بالـتّفصیل، لِاَنَّهُ لا یکفِی‌الاِجمالُ فی‌هذِهِ الحالَـةِ فـیَجِبُ علَی‌الحاکمِ اقامةُ الحدِّ علَی الـزّانِیَـیْنِ، فـرُبَّـما یکونُ لَمَسَها اوْ یکونُ الـزّنا فی دارِالحربِ، اوْ فی‌الصِّبا، او فی‌زمانٍ مُـتَـقادِمٍ .

ما می‌گوییم : آنچه را ذکرنمودیم بین‌همهٔ فقهاء محل وِفاق است .

جزیری درهمان صفحه می‌گوید :

مالکیّه می‌گویند: ***یعنی برآنچه گفته شد می‌افزایندکه شهادت درصورتی صحّت می‌یابد که وصفِ زنا در حالت وقوعش ، از هم‌بستری یاقیام یاقعود ، نزد ایشان یکسان‌باشد ، یامرد فراز یا زیر بوده ، در مکانی چنین و چنان . و ناگزیر همهٔ اینهارا باید به اِنفراد ، و پس از جداکردنشان از یکدیگر، وقبل ازآنکه شهادت به‌مکانها و رؤیت دهند ، برای حاکم ذکر کنند . اینها همه باید دریک وقت صورت پزیرد ، نه‌متفرّق و درداوقات مختلف . و ناگزیر باید بگویند فعل زنا همچون میل در سرمه‌دان اتفاق افتاده ، و به‌ناچار چنین زیادتی باید در اداء شهادت باشد ، به‌منظور زیادتی در سختگیری برشهود ، و حتی‌الامکان پوشاندن‌گناه . پس هرگاه یکی‌از شهود در شهادت خود دچار خَلَل شد ، یاباشهود دیگر موافق نبود ، شهادت همه بازگردانده می‌شود و حدّ قذف برآنان جاری می‌گردد***[۱] .

ما می‌گوییم : چنین‌تشدید وسختگیری ، که درهیچ حکمی ازاحکام نظیرندارد، فقط به‌منظور امتناع ازاین نوع شهادت بوده . وامّا نسبت به‌اقرار ، برقاضی واجب است مسائل متعلّق به‌آن‌را که مَحَطّ نظرشارع بوده ، برای هرکه بخواهد اقرار به‌زنا کند ، روشن نماید . یعنی برای‌او بگوید : هرکس اقرار به‌این‌گناه کند ، حدّ براو واجب می‌گردد . وکسی‌که اقرارنکند حدّ براو واجب نیست . ونیز بگویدکه عیب‌پوشی و توبه نزد شارع مطلوب‌است ، وهرکس توبهٔ نَصوح نمایدکه بعداز آن دیگر به‌گناه باز نگردد ، خداوند توبهٔ وی‌را پزیرفته به‌او بازگشت می‌کند . بالجمله آنکه قاضی‌بایدکلِّ سعی‌خود را بکار بَرَد تاشخص متّهم اقرارنکند . اگر بااین حال

۱- یعنی زادُوا علیٰ ماذُکِرَ : اِنّما تَصِحُّ الشّهادةُ اذَا آتَّحَدَ الزّنا عندهم فی صِفتِهِ مِنِ آضطِجاعٍ اوْ قیامٍ او قُعُود ، اوْ هو فَوقها اَو تحتَها ، فی‌مکانٍ کذا ، و لابُدَّ مِن ذکرِ ذلکَ کُلّهِ لِلحاکم علَی آنْفِرادِهم بعدَ تَفَرُّقِهم، قبلَ الاداءِ بِاَمکِنَةٍ و رُؤیا فی وقتٍ واحد ، لا مُتَفرّقینَ فی‌اَوقاتٍ ، و لابُدَّ انْ یَقُولوا: اَدخلَ الذَّکَرَ فی‌الفَرجِ کالمِروَد فی‌المُکحُلَة ، و لابُدَّ من هذهِ الزّیادةِ فی اَداءِ الشّهادةِ، زیادَةً فی‌التّشدید علیهم و طلَباً لِلسَّترِ ما اَمکَن . فَاِن تَخَلخَلَ واحدٌ مِنهم فی‌اَداء الشّهادةِ، اَو لَمْ یُوافِقْ غَیرَهُ ، رُدَّت شهادَتُهُم و حُدُّوا لِلقَذف .

بازهم اقرارنمود ، تـا مـجلس‌دیگر وی را مـهلت مـی‌دهد ، واگـر درآن مـجلس حـاضرنشود ، اورا طـلب‌نکند . واگـر شـخص‌خاطی خـود حـاضرشده مـجدّداً اقرارنمود ، قاضی برای مجلس سوم وی را مهلت می‌دهد . اگر رفت وحاضرنشد بازهم وی را طلب نمی‌کند . اگر برگشت وقـاضی دوبـاره هـمهٔ مسـائل‌را بـرایش تبیین‌کرد ، وبااین حال اقرارنمود ، برای مجلس چهارم مهلتش میدهد . واگر نیامد اورا طلب‌نمی‌کند . ولی‌اگر خودش مراجـعت نـمود، قـاضی‌کلام‌گـزشتهٔ خـودرا برایش اِعاده نموده تأکید می‌کندکه این‌بار آخِرین مرتبه است ، وتو مختاری . اگر اقرارنکنی حدّ برتو جاری نمی‌گردد . و شایسته‌است که قاضی سِرّاً درپی آن مرد یا زن یا هردو فرستاده و به‌آنها برساندکه اقرارنکنند ، وبا تـوبهٔ خـالص بـه‌پاکـی و پاکیزگی بازگشته به‌گناه رجعت ننمایند ، واز درگاه باری‌تعالی طلب آمرزش‌کنند . وبرای اقرار، نزد قاضی نروند ، واینکه اگر به پای‌خود نزد قاضی‌نروند ، قاضی‌ایشان را طلب‌نمی‌کند . حاصل آنکه برقاضی واجب است سعی بلیغ مبذول دارد تا اقرار ازآن دو صادرنشود ، وبه هروسیله‌یی انکار را به ایشان تلقین نماید .

وامّا زنی‌که مشهور به‌چنین جریمهٔ فاضحه‌یی باشد ، جلب وحبس واجبارش بر اِقرار واجراءِ حدّ براو جایزنیست ، به‌سبب وجود شُبُهات کثیره‌یی کـه‌یکی ازآنـها برای دفع حدّ کافی‌است . مِن جُملَه احتمال‌نکاح دائم یامُتعَه ، حتی برمذهب اکثر عامّه در تحریم متعه . زیرا نفس‌خلاف بین‌امّت دراین مسأله ، برای بروز شبهه کافی است وچه شبهه‌یی ! پس درحال بروز احتمال ، ولو یک درهزار، اگرکسی زنی را نسبت زنا داد ، ***قاذِف*** شمرده شده اجراءِ حدّ براو واجب‌است .

بناءِبراین راه منحصر، یاشهادت شهوداست به‌نحوی‌که مذکور شد ، وآن عادةً غیرممکن‌است . یا اقرار باشروطی‌که ذکرنمودیم ، ازآن جمله آنکه جلب وتهدید و آزار واهانت نشود ، وخودش نزد قاضی حاضرگردد و چهارمرتبه درچهار مجلس ، به‌ترتیبی‌که‌گفتیم ، اقرارنماید . نکتهٔ مهم وقابل‌ذکر آنکه علماءِ شیعه با سخنانی‌که از فقهاءِ عامّه نقل‌شد موافقند ، زیراکتاباً وسُنّـةً مستدلّ به‌ادلّهٔ قاطعه می‌باشد .

وَالعَجبُ کلُّ العَجب از بعضی‌فقهاءِ مسلمین، ازعامّه وخاصّه ، بلکه شگفت ازاکثر ایشان که چگونه از وظائفی غفلت نموده‌اند که قرآن برآنها تحریض وتأکیدکرده

انجامشان را موجب رضای خدای عزّ وجلّ ، ومُصلِح نوع وجالِب خیرات دانسته ، و این به‌مقتضای نصوص نبویّه و وَلَویّه می‌باشد ، تاچه رسد به‌نصوص کتاب ، وهیچ یک را مراعات نکرده‌اند .

ما دراین مبحث اطالهٔ کلام نمودیم وگفتار **جزیری** را آوردیم تا به‌وضوح بدانی که غرض شارع ، مَهما اَمکَن، عدم اجراء حدّ بوده ، بناءبر قول جمیع فقهاء . و چه شگفت است از فقهاء که چگونه از هیچ کوششی دراثبات وجوب رجم فروگزار نکرده‌اند ، با آنکه دلیل شرعی برآن وجود ندارد ، واز وظیفهٔ خود در **دفع حدود به شُبُهات** غَفلت ، وچهرهٔ دین را زشت منظرکرده ، ازمقصد ربّ العالمین ومراد سیّد المُرسَلین ، ودفاع از حرمت مسلمین ، ومنع شیوع فاحشه بین‌همهٔ مردم اِعراض نموده‌اند .

مبحث سوم
قصهٔ ماعِزبن مالک وعدم صحّت آن

تنها چیزی‌که مورد استناد فقهاء دراثبات رجم قرارگرفته ، داستان **ماعِز بن مالک** است . ما درابتداء روایات مختلفی راکه دراین‌باره واردشده متذکّر می‌شویم، سپس به رَدّ آنها می‌پردازیم .

الف : **ابوهُـرَیره** و **زید بن خالد الجُهَنی** روایت کرده می‌گویند :

مردی از اعراب نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم آمده عرض کرد : یا رسول اللّه تو را به خدا سوگند می‌دهم که جز به‌کتاب خدا مرا به چیزی حکم ننمایی !

خصم مقابل که از او داناتر بودگفت : آری ! بین ما به‌کتاب خدا داوری کن و مرا اِذن سخن دِه !

پس رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود: بگو !

گفت : همانا پسر من مزدور این شخص بوده و با زن وی زنا کرده است ، وبه من خبر داده شده که پسرم باید رجم شود . پس برای او سد گوسفند و یک کنیز فدیه دادم . سپس از اهل علم پرسیدم و مرا خبر دادند که بر پسرم سد تازیانه و یک سال دوری از وطن است ، و بر زن این شخص رجم است .

آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود: سوگند به آنکه جان من در دست او است بین شما دو نفر به کتاب خدا داوری خواهم کرد! کنیز و گوسفندان به‌تو بازگردانده می‌شوند، و بر پسر تو سد تازیانه و یک سال دوری از وطن‌است. پس ای **اُنَیس** نزد همسر این شخص برو و اگر اعتراف نمود وی را سنگسار کن!

راوی می‌گوید: **اُنَیس** نزد آن زن رفته و او به گناه خود اعتراف نمود. آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم دستور داد و آن زن رجم شد[۱].

ب: **عبدالله بن بُرَیدَة** از پدرش روایت کرده که گفت:

ماعِز بن مالک الاَسلَمی نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم آمده عرض کرد:
یا رسولَ اللّه همانا من به خود ستم نموده زنا کرده‌ام و حال می‌خواهم مرا پاکیزه گردانی. رسول خدا وی را پس فرستاد. پس همین‌که روز بعد فرارسید نزد او آمده گفت:

یا رسولَ اللّه همانا من مرتکب زنا شده‌ام. پیامبر دوباره وی را پس فرستاد. آنگاه شخصی را نزد قومش روانه نمود که بگوید: آیا در عقل او عیبی می‌دانید که رفتاری را در او زشت بیابید؟

گفتند: ما از او چیزی نمی‌دانیم جزآنکه عقلش کامل است و می‌دانیم که از صالحان ما می‌باشد.

پس بار سوم نزد پیامبر آمد. آنگاه در پی آنان نیز فرستاده از حال او جویا شد. وی

۱- **مسلم، ج۵، حدود، ۱۲۱**/ عن ابی‌هریرةَ و زیدبن خالدِالجُهَنی اِنَّ رجلاً من‌الاعراب اَتیٰ رسولَ اللّه صلّی‌اللّهُ علیه وسلّم **فقال:** یارسولَ‌اللّه اَنشُدُ کَ‌اللّهَ اِلاّ قَضَیتَ لی بِکتاب اللّه! **فَقال الخَصمُ الاٰخَرُ و هوَ اَفقَهُ مِنه:** نَعم فَاقْضِ بَینَنا بِکتابِ‌اللّه و آءْذَنْ لی! **فَقال رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیه و سلّم:** قُل! **قال:** اِنَّ ابْنِی کان عَسیفاً علی‌هذا، فَزَنیٰ بِأمْرَأَتِه، و اِنّی اُخبِرتُ اَنَّ علَی آبْنِیَ الرَّجمُ. فَافْتَدَیتُ مِنهُ بِماَةِ شاةٍ و وَلیدَةٍ. فَسأَلتُ اهلَ‌العِلم، فَاَخبَرونِی اَنَّما علَی آبنِی جَلدُ مِأَةٍ و تَغریبُ عامٍ، وَ اَنَّ علَی آمرَأَةِ هذَاالرَّجمُ. **فقالَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم:** وَ الّذی نَفسی بِیَدِه **لَاَ قْضِیَنَّ** بَینَکُما بِکتابِ‌اللّه. اَلوَلیدَةُ و الغَنَمُ رَدٌّ، و علیَ آبْنِکَ جَلدُ مِأَةٍ و تَغریبُ عامٍ. و آغْدُ یا اُنَیسُ اِلَی آمرَأَةِ هذا، فَاِنِ آعْتَرَفَت فَارْجُمْها. **قال:** فَغَدا عَلیها فَاعتَرَفَت، فَاَمَرَ بِها رسولُ‌اللّهِ (ص) فَرُ جِمَت.

را خبر دادند که عیبی دراو و در عقلش نمی‌باشد. پس همین‌که نوبت چهارم فرارسید حُفره‌یی کَنده امر به رجم وی فرمود[۱].

ج: **ابو هریرَة و زیدبن خالدالجُهَنی** روایت کرده می‌گویند:

اعرابیّ آمده گفت: ای رسول خدا بین ما به کتاب خدا داوری کن!

خصم او نیز برخاسته گفت: راست می‌گوید، بین ما به کتاب خدا حکم کن!

آنگاه اعرابیّ گفت: همانا پسر من خدمتکار این شخص بوده و با زن او زنا کرده است. پس به‌من گفتند که پسرم باید سنگسار شود. ولی من برای او سَد گوسفند و یک کنیز فداء دادم. آنگاه از اهل علم جویاشدم، گفتند: بر پسر تو سد تازیانه و یک سال غُربت است.

پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم گفت: همانا بین شما دونفر به کتاب خدا حکم می‌نمایم. و اما کنیز وگوسپندان به‌تو بازگردانده می‌شود، و بر پسر تو سد تازیانه و یک سال دوری از وطن است. و به مردی گفت: و اما تو ای **اُنَیس** نزد آن زن برو و سنگسارش کن! پس **اُنَیس** نزد وی رفته سنگسارش کرد[۲].

۱- **مسند احمد ج ۳، ص ۲، ملخَّصاً، عن‌ابی سعیدٍ الخُدری / مُسلم، عن عبدالله بن‌بُرَیدَة عن اَبیه:** اَنَّ ماعِزَ بنَ مالکٍ الاَسلمی اَتیٰ رَسولَ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علَیه و سلَّمَ **فقال**: یا رسولَ اللّهِ اِنّی قَد ظَلَمتُ نَفسی و زَنَیْتُ و اِنّی اُریدُ اَن تُطَهِّرَنی. فَرَدَّهُ. فَلَمّا کانَ مِنَ الغَدِ اَتاهُ **فَقال**: یا رَسولَ اللّهِ اِنّی قَد زَنَیتُ. فَرَدَّهُ الثّانِیَةَ. فَاَرسَلَ رسولُ اللّه صلَّی‌اللّه علَیه و سلَّمَ اِلیٰ قَومِه **فَقال**: اَ تَعلَمُونَ بِعَقلِهِ بَأْساً تُنکِرُونَ مِنهُ شَیئاً؟ **فَقالُوا**: لا نَعلَمُهُ اِلاّٰ وَفِیَّ العَقلِ مِن صالِحینا فیما نَریٰ. فَاَتاهُ الثّالِثَةَ. فَاَرسَلَ اِلَیهِم اَیضاً، فَسَأَلَ عَنهُ، فَاَخْبَرُوهُ اَنَّهُ لاٰ بَأسَ بِهِ و لا بِعَقلِهِ! فَلَمّا کان الرّابِعَةَ، حَفَرَ لَهُ حُفرَةً ثُمَّ اَمَرَ بِهِ فَرُجِمَ.

۲- **بخاری، ج ۳، ص ۲۴۱** / عن ابی هُرَیرةَ و زَیدِ بنِ خالدٍ الجُهَنی **قالاٰ**: جاءَ اَعرابیٌّ فَقال: یا رسولَ اللّهِ اَقْضِ بَینَنا بِکتابِ اللّهِ! فَقامَ خَصمُهُ **فَقال**: صَدَقَ! اِقْضِ بَینَنا بِکتابِ اللّه! **فَقال الاَعرابِیُّ**: اِنَّ اَبْنِی کانَ عَسیفاً علیٰ هذا، فَزَنیٰ بِامرَأَتِهِ! فَقالُوا لی عَلَی اَبنِکَ الرَّجمُ! فَفَدَیتُ اَبْنِی مِنهُ بِمِأَةٍ مِنَ الغَنَمِ و وَلیدَةٍ! ثُمَّ سَأَلتُ اَهلَ العِلم فَقالو ا: اِنَّما علَی اَبنِکَ جَلدُ مِأَةٍ ➔

ز : **ابوهریره** می‌گوید :

ماعزبن مالک نزد پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم آمده گفت : من زنا کرده‌ام . پیامبر از او اِعراض نمود .

سپس گفت : من مرتکب زنا شده‌ام . دوباره از او اعراض نمود .

باز گفت : من زنا کرده‌ام . بازهم پیامبر از او اِعراض کرد .

سپس تکرار کرده گفت : من مرتکب زنا شده‌ام . این بار هم پیامبر از وی اِعراض نمود تا آنکه چهار مرتبه اقرارکرد . آنگاه دستور داد سنگسارش کنند . همین‌که سنگها به او اصابت نمود ، پشت کرده شتابان شد . پس مردی که استخوان فکّ شتری در دست داشت به او رسیده چنان براو نواخت که جان باخت . پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم را از فِرار او ، هنگام اصابت سنگها خبر دادند. گفت : چرا وی را رها نکردید[1] ؟!

➔ و تَغریبُ عامٍ ! **فَقالَ النّبیُّ صلّی‌اللّهُ علیهِ و سلّمَ** : لَاَ قْضِیَنَّ بَینَکُما بِکتابِ‌اللّهِ . اَمّا الوَلیدَةُ و الغَنَمُ فَرَدٌّ عَلَیکَ و علَی ٱبنِکَ جَلدُ مِأَةٍ و تَغریبُ عامٍ . و اَمّا اَنتَ یا اُنَیسُ لِرَجُلٍ ، فَاغْدُ علَی ٱمرَأَةِ هذا فَارْجُمْها ! فَغَدا عَلَیها اُنَیسٌ فَرَجَمَها.

تکمیل مآخذ : **البخاری ، صلح ۱۰۵ ، احکام ۳۹ ، آحاد ۱ ، شروط ۹ ، ایمان ۳ ، حدود ۳، ۳۴، ۳۸، ۴۶/ مسلم ، حدود ۲۵ ، قضاة ۲۲/ ابوداود ، حدود ۲۵/ التُّرمُذی حدود ۸/ ابن ماجه ، حدود ۷ / المُوَطَّأ، حدود ۶/ بخاری ، ج ۹ ، ص ۹۴ ، عن‌ابی هریرةَ و زیدِبن خالدٍالجُهَنی ، عَین الخبر المذکور من غیرِ فرقٍ// نسائی ، ج ۸ ، قضاة ۲۲ ، ص ۲۴۱/ بِسَنَدَین عن ابی‌هُریرةَ و زیدِ بن خالد ، مثلُه من غیرِ تفاوتٍ// احمد حنبل ، ج ۴ ، ص ۱۱۵ و ۱۱۶ : عن ابی‌هریرة و زیدبن خالدٍ الجُهنی مثلُه من غیر تفاوت ، اِلاّ اَنَّ فی آخرِهِ ؛ قالَ لِرَجُلٍ مِن اَسلَمَ یُقالُ لَهُ اُنَیسٌ ...**

۱- **ابنُ ماجه ، حدیث ۲۵۵۴**/ عن ابی‌هریرةَ قالَ : جاءَ ماعِزُ بنُ مالکٍ اِلَی النَّبیِّ صلّی‌اللّهُ علَیه و سلّمَ **فَقالَ** : اِنّی زَنَیْتُ . فَاَعرَضَ عَنهُ . **ثُمَّ قالَ** : اِنّی زَنَیتُ . فَاَعرَضَ عَنهُ . **ثُمَّ قالَ** : اِنّی زَنَیتُ . فَاَعرَضَ عنهُ . **ثُمَّ قالَ** : قَد زَنَیتُ . فَاَعرَضَ عنهُ حتّیٰ اَقَرَّ اَربَعَ مَرّاتٍ . فَاَمَرَ بِهِ اَنْ یُرجَمَ . فَلَمّا اَصابَتْهُ الحِجارةُ اَدبَرَ یَشتَدُّ . فَلَقِیَهُ رَجلٌ بِیَدِهِ لَحْیُ جَمَلٍ ، فَضَرَبَهُ فَصَرَعَهُ ، فَذُکِرَ لِلنَّبیِّ صلّی‌اللّه علیهِ وسلّم فِرارُهُ ، حینَ مَسَّتْهُ الحجارةُ . **قالَ** : فَهَلاّ تَرَکتُمُوهُ ؟!

ابو الـزُّبَیر می‌گوید :

از **جابربن عبدالله** شنیده که گفت : پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم مردی را از قبیلهٔ اَسلَم ، و مردی را با همسرش از یهود سنگسار نمود[۱] .

و از **ابی اسحق الشَّیبانی** روایت شده که گفت :

از **عبدالله بن‌ابی اَوفیٰ** پرسیدم : آیا رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم کسی را رجم فرمود ؟ گفت : آری !

پرسیدم : بعداز آنکه سورهٔ نور نازل شد یا قبل از آن ؟ گفت : نمی‌دانم[۲].

ما می‌گوییم : همهٔ این‌اخبار ، باتناقضاتش ، به‌همین سه شخص ، یعنی **ابی‌هریره** و **زید بن خالد** و **عبدالله بن‌بُرَیدَه** منتهی می‌گردد . و به‌هنگام تعارض ، از قابلّیت استدلال ساقط می‌شود ، مضافاً که از اَضعَف اخبار آحادند . پس آیا بـرکسی‌که ایمان به خدا دارد ، گوارااست با استناد به‌امثال این اخبار ، رجم را جایز بشمارد ؟! و آیا ظنّی حاصل می‌شود ، تاچه رسد به‌علم، که پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله اَحَدی را رجم فرموده ؟ قطعاً نه ! پس چگونه فقیه جرأت می‌یابد چنین‌حکمی را به‌خدای تعالی نسبت دهد؟!

مبحث چهارم

اشکالات وارده بر قصهٔ ماعز

برخبر اول اشکالاتی وارداست که ذیلاً متذکر آنها می‌شویم :

اولاً ؛ معنای *«اَنشُدُکَ اللّه»* چیست ؟! و آیا اَحَدی از امّت به‌پیامبر می‌گوید *«تو را سوگند می‌دهم بین ما به کتاب خدا حکم نمایی »؟!* آیا به‌زعم او پیامبر حق راکتمان کرده به‌خلاف کتاب خدا حکم می‌کند تامحتاج قسم باشد؟!

۱- **مسلم ، کتاب‌الحدود ، ج ۵/** عن‌ابِی‌الزُّبَیرِ اَنَّهُ سَمِعَ جابِرَ بنَ عبدِاللّه یَقول : رَجَمَ النَّبِیُّ صلّی اللّه علیهِ وسَلَّم رَجُلاً مِن اَسلَمَ ، و رَجُلاً مِنَ‌الیَهودِ واَمرَأَتَهُ .

۲- المصدر السابق، عن‌ابی اسحقِ الشّیبانی قال: سَأَلتُ عبدَاللّهِ بنِ اَبی‌اَوفیٰ: هلْ رَجَمَ رسولُ‌اللّه صلَّی‌اللّهُ علَیهِ وسلَّمَ ؟! قالَ : نعَم ! قالَ قُلتُ : بَعدَما اُنزِلَت سورةُ النّورِ اَمْ قَبلَها ؟ قالَ : لاٰ اَدرِی.

ثانیاً؛ اینکه می‌گوید : *«آن یکی اَفقَه بود»* چه معنی‌دارد ؟! چه فقهی ازآن دو شخص صادر شده‌بود تا راوی بداند که اوّلی فقیه است و دومی اَفقَه ازاو ؟ و آیا این چیزی جز کلام عاطل و باطلی‌است که هیچ سودی دربرندارد ، ونتیجه‌اش جز زیان چیزی نیست ؟!

ثالثاً ؛ آن دو اَعرابی بَدَوی کجا فقه را آموخته‌بودند؟! آیا در بادیه و صحراء ، مدرسه یا دانشگاه‌دینی وجود داشت که درآن فقه احکام اسلامی تدریس شود؟ آن هم در زمان خود پیامبر که هنوز موضوع آموزش وتعلیم وتعلُّم توسعه نیافته‌بود؟!

رابعاً ؛ به‌فرض محال که حکم *«رجم»* از سوی پیامبر صادر شده‌باشد ، حدّ اقلّ در آن وقت هنوز پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله چیزی دراین‌باره نگفته بود . پس چگونه بدویها یا دیگران آن را می‌شناختند تا حکمش را تبیین نمایند؟!

خامساً ؛ می‌گوید : *«سپس ازاهل علم جویاشدم»*. اهل‌علم در بادیه کیانند ؟! چرا نامشان را نبرده‌است تا معلوم شود عالمند یا جاهل ؟!

سادساً ؛ چه حاجت است که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله سوگند یادکرده بگوید : *«قسم به‌کسی‌که جان من در دست اواست به‌کتاب خداحکم خواهم‌کرد»* . آیا چنین‌چیزی در قرآن یاسنّت می‌یابی؟ آیا پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله متّهم بود؟ گزشته ازاینها ، صدور این‌کلام از نبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله مؤیّد خصم اول‌است که می‌گوید : *«اَنشُدُکَ اللّه»* ، و مقصودش آنست که به داوری رسول خدا سوءِ ظنّ دارد . پس رسول‌خدا قسم می‌خورد که به‌کتاب خدا حکم می‌نماید تا زعم باطل و بدگمانی مدّعی زائل‌گردد .

سابعاً ؛ در کتاب خدا چیزی دراین باره نازل نشده، پس چگونه پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله قسم می‌خورد که براساس کتاب خدا حکم می‌کند ؟!

ثامناً ؛ پیامبر حکم جدیدی ، جزآنچه خصم اوّل ازاهل علم نقل‌می‌کند ، نیاورده و همان چیزی راکه منسوب به‌اهل علم‌است ، تصدیق نموده . زیراکلامی غیراز آن نگفته است !

اگر بگویی‌کلام پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله که گفته‌است : *«کنیز و گوسپندان به تو مردود می‌شوند»* ، زائد برچیزی است که خصم ازاهل علم نقل‌نموده ، می‌گوییم : پدر

ماعز به‌پیامبر می‌گوید :

«مرا خبر داده‌اند که پسرم باید رجم‌شود ، ولی من درعوض آن فداء داده‌ام . و حال‌که ازاهل علم جویا شده‌ام، به‌من گفته‌اند که حدّ او سَد تازیانه و غُربت (تبعید) ***یکساله است. پس‌اگر قول اهل علم حق است ، براین مرد است که فداء مرا بازگرداند»*** .

بناءبراین درکلام نبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله وحکم وی چیزی زائد بـرآنـچه پـدر **ماعز** گفته ، وجود ندارد .

تاسعاً ؛ دراین هنگام پیامبر باید می‌فرمود: **حکم همان‌است که *اهل‌علم گفته‌اند*،** نه آنکه سوگند یادکند که به‌کتاب خدا حکم می‌نماید !

عاشراً ؛ چگونه نبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله حکم به***«رجم»*** می‌کند درحالی‌که مجرم حاضرنیست وچیزی را اقرار ننموده ! و چگونه پیامبر امر به‌احضارش نکرده تا از آنچه کرده وکیفیت آن جویا شود ! واز پدرش نیز نپرسیده که آیا **ماعز** مُحصَن بوده یا غیرمحصَن !

الحادی عشر ؛ وقتی درکتاب خدا ازاین حکم چیزی‌نیامده ، مقتضی آن بود که خصم بگوید : ***«بین ما به‌حکم خدا داوری کن»*** ، ونبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله هم جواب دهد که ***«من براساس آنچه خدا به‌من نشان‌داده بین شما حکم می‌کنم»*** ، ونگوید ***«به کتاب خدا»*** .

الثانی عشر ؛ چگونه پیامبر(ص) **اُنَیس** را امر به***«رجم»*** زن می‌نماید ، درصورتی‌که اعتراف کند ، ودستور نمی‌دهد وی را نزد پیامبر بیاورد تا تحقیق وتبیین‌کند که چه رخ داده‌است ؟!

الثالث عشر ؛ چگونه پیامبر(ص)، درصورت اعتراف زن ، امر به‌رجم وی می‌دهد و نمی‌گوید چهارمرتبه اقرار در چهارمجلس واجب‌است ؟! آیا پیامبر صلّی اللّه علیه وآله دستور می‌دهد به‌این آسانی مگسی‌را بکشند؟! شاید آن زن اقرار بـه‌زنا کـند ولی زنایش به‌اِکراه واجبار بوده‌باشد ! که دراین‌صورت حدّی بـراو نـیست . پس چگونه پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله از بیان این‌همه شرائط ساکت‌است ؟!

حال نگو که حکم رجم آن زن ، زائد برچیزی‌است که اهل‌علم گـفته‌انـد ! مـا می‌پرسیم **اُنَیس** که بوده ؟ آیا او عدل وعالم کامل به‌احکام وشروط بوده ؟! خـبر

مذکور نسبت به‌همهٔ این‌مطالب ساکت‌است . آیا جائزاست پیامبر(ص) هیچ‌یک از این شروط را بیان نکند ؟!

الرابع عشر ؛ سند این روایت به **ابی‌هریرة** و **زیدبن خالد** منتهی می‌گردد که هردو غیرمُعتَمَدند و به‌حدیثشان اعتنائی نمی‌شود .

الخامس عشر ؛ این روایت مخالف آن چیزی‌است که بازهم **ابوهریرة** نقل‌نموده و **ابن ماجه** در **سُنَن** خود آورده[١] ونیز مخالف حدیثی‌است که **مُسلِم** از **ابن‌بُرَیدَة** روایت نموده . وهرگاه دوخبر متعارض شد، وهمراه یکی ازآنها قرائن دالّ برصحّت وقطعیت صدورش نبود ، هردو از درجهٔ اعتبار ساقطند ، و دراینجا نیز چنین‌است .

السادس عشر ؛ پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله سوگند می‌خورد که به کتاب خدا حکم کند ، درحالی‌که درکتاب خدا نه‌حکمِ تغریب‌است نه حکم رجم . پس عیاذاً بِاللّه پیامبر باکتاب خدا مخالفت نموده و به‌خدای عزّ وجلّ افتراءِ زده‌است ! ***وَ مَن اَظلَمُ مِمَّنِ آفتَریٰ عَلَی‌اللّهِ کَذِباً اَو کَذَّبَ بِآیاتِه***[٢] !

السابع عشر ؛ چگونه پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله به **اُنَیس** نگفته‌است ازآن زن بپرسد که آیا حکم خدا دربارهٔ زنای محصَنَه را می‌داند ؟ و آیا به‌او ابلاغ شده‌است ؟ و آیا می‌داند که حکمش رجم است ؟ پس‌اگر نمی‌دانست وحکم خدا به‌او نرسیده بود ، بر او حدّی نیست ، چنانکه اخبار برآن دلالت دارد . ازآن جمله است این روایت که فرمود : ***«از امّت من آنچه را نمی‌دانند برداشته شده»***[٣] .

الثامن عشر ؛ چگونه پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله به **اُنَیس** نگفته‌است که شاید آن زن مجبور شده ، پس ازاو بپرسد که‌اگر به‌اِکراه بوده ، بناءِ برقول خودش ، براو حدّی نیست .

١- ابن‌ماجَه ، سُنَن ، حدیث ٢٥٥۴.

٢- **الانعام** ، ٢١/ **الاعراف** ٣٧/ **یونس** ، ١٧/ فَمَن اَظلَمُ مِمَّنِ آفتَریٰ عَلَی اللّهِ کَذِباً لِیُضِلَّ النّاسَ بِغَیرِ عِلمٍ / **الانعام** ، ١۴۴ .

٣- رُفِعَ عَن اُمّتی ما لایَعلَمُونَ / والرّفع بِمعنیٰ رفعُ‌الأثر ، اِذ لامعنیٰ لهُ غیرَ ذلک .

همهٔ اینها به‌صدای بلند نداء می‌دهد که این‌خبر منحول ومجعول واز مُختَلَقات[1] یهود یا غیرآنها است که همه از دشمنان اسلام بوده وهستند.

خبر دوم: این خبر مناقض خبر اوّل‌است، زیرا درآن می‌گوید: ***ماعز خودش نزد نبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله آمد***، وهیچ ذکری نه‌از پدر وی کرده، نه‌از پدر زن وحکم خود آن زن. ومثل این خبراست آنچه را **احمد حنبل** به‌طور خلاصه روایت‌کرده.

خبر سوم؛ این‌خبر، سنداً ومَتناً، مثل‌خبر اول‌است، پس‌همان اشکالات خبر اول، درمورد این‌خبر نیز صادق‌است.

واما آنچه را **بُخاری** درجزء نهم، و **نَسائی** درجزء هشتم **سُنَن**، و **احمد حنبل** در مجلد چهارم **مُسنَد**، و **اِبن ماجَه** در حدیث **۲۵۴۹** روایت کرده‌اند، همه از **زیدبن خالد** و **ابی‌هریرة** مَروِی است. مثل خبراوّل، بی‌هیچ تفاوت. پس‌جمیع ایراداتی که برخبر اول واردنمودیم، برهمهٔ آنها وارداست.

واما خبر اخیری‌که **ابن ماجه** از **ابی‌هریره** روایت‌کرده، همانند خبری‌است که **مُسلِم** از **عبداللّه بن‌بُرَیدَة** از پدرش نقل‌نموده.

پس باآنچه **ابوهریرة** و **ابنُ خالدالجُهَنی** روایت کرده‌اند ضدّیّت دارد. یعنی با روایت **مُسلِم** که ازآن دونفر حدیث کرده ضدّاست. وهمچنین مُناقِض روایت **بُخاری** است‌که درآن می‌گوید: ***«وقتی سنگ به ماعز اصابت نمود پشت‌کرده شتابان شد. آنگاه مردی‌که در دستش استخوان فکّ شتری بود، وی را دنبال‌کرده وی را مضروب و مقتول ساخت. فِرار او به‌پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم خبرداده شد، فرمود چرا رهایش نکردید؟!»***

دراین خبر نیز اشکالی‌عظیم مشهوداست، وآن اینکه نبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله به آنها نگفته‌است ***«اگرگریخت رهایش‌کنید»***. واین از وظائف رسول صلّی‌اللّه علیه وآله می‌باشد. پس‌چگونه از بیان این‌حکم ساکت‌است تاوقتی‌که از رجم **ماعز** وی را خبر می‌دهند. یعنی نوشداروکه پس‌از مرگ به **سهراب** دهند.

واز طریق شیعه، از **علی‌بن ابراهیم**، از **ابی‌العباس**، از ابی‌عبداللّه علیه‌السلام

۱- اِخْتَلَقَ الکِذبَ، اِفتَراهُ / به‌کسی دروغ بستن / مُختَلَقات، افتراءات وتهمتها.

روایت شده که گفت :

مردی نزد پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله وسلّم آمده گفت : من مرتکب زنا شده‌ام، وحدیث را مشابه خبر **ابن‌ماجه** می آورد تا آنجا که می‌گوید :

سپس برای سومین‌بار نزد وی آمده عرض‌کرد : یا رسول‌اللّه من زنا کرده‌ام و عذاب دنیا آسان‌تر از عذاب آخرت است .

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله فرمود : آیا دوست شما را چیزی می‌شود ، ***یعنی مجنون است*** ؟!

گفتند : نه !

پس برای چهارمین‌بار اقرارنمود . آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله دستور داد گودالی برایش حفر نمودند ، همین‌که اصابت سنگها را دریافت ، از گودال خارج شده شتابان شد . **زُبَیر** وی را پی‌گرفته به ساق شتری چنان نواختش که بر زمین افتاد ، آنگاه به‌بندش کشید تا مردم به او رسیده کشتندش . پیامبر صلّی اللّه علیه وآله وسلّم را از حادثه خبر دادند .

فرمود : چرا رهایش نکردید؟!

سپس فرمود : اگر مستور می‌داشت سپس توبه می‌نمود برایش بهتر بود[1]!

ما می‌گوییم : همان اشکال بزرگی‌که درخبر **بخاری** بود ، دراین روایت نیز موجوداست ومانقل نمودیم . آنچه افزوده می‌گردد این‌است که‌اگر نبیّ صلّی‌اللّه

---

۱ – **کافی/ تهذیب/** عن علی‌بن ابراهیم عن‌العُبَیدی، محمدٌّ بن عیسَی بن عُبَید، عن یونسَ ، عن اَبان ، عن ابِی‌العباس قال : قال ابوعبداللّه علیهِ‌السّلام : اَتَی‌النَّبیَّ صلَّی‌اللّه علیه وآلِه وسلّم رجُلٌ فَقال اِنِّی زَنَیْتُ ، **و ساقَ الحدیثَ نحوَ خبرِ ابن ماجةَ الیٰ اَن قال :** ثُمَّ جاءَ اِلَیهِ‌الثّالِثَةَ فقال : یا رَسولَ اللّهِ اِنِّی زَنَیْتُ ، و عَذابُ الدُّنیا اَهوَنُ مِن عَذابِ الاٰخِرَةِ . فَقالَ رسولُ‌اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیهِ و آلِه : اَ بِصاحِبِکُم بَأْسٌ ؟! **(یعنی بِهِ جِنَّةٌ)؟** قالُوا : لاٰ ! فَاَقَرَّ علیٰ نَفسِهِ الرّابِعَةَ . فَاَمَرَ بِهِ رسولُ‌اللّهِ صلَّی‌اللّه علَیه و آلِه ، فَحَفَرُوا لَهُ حُفَیْرَةً ، فَلمّا اَنْ وَجَدَ مَسَّ الحِجارَةِ خَرَجَ یَشتَدُّ ، فَلَقِیَهُ الزُّبَیرُ فَرَماهُ بِساقِ بَعیرٍ فَسَقَطَ ، فَعَقَلَهُ بِهِ ، فَادرَکَهُ النّاسُ فَقَتَلُوهُ . فَاَخبَرُوا النَّبِیَّ صلَّی‌اللّهُ علَیهِ و آلِه و سلَّمَ بِذلِکَ. **فَقال :** هَلاّ تَرَکْتُمُوهُ ؟! **ثُمَّ قالَ :** لَوِ ٱسْتَتَرَ ثُمَّ تابَ کانَ خَیراً لَهُ .

علیه و آله، قبل‌از محاکمه، به‌زانیِ محکوم به‌رجم می‌گفت: *اگر مستور می‌داشت...*، واگر زانی ازآن قولِ رسول مطلع می‌گشت و می‌دانست که مستورداشتن گناه، وتوبهٔ بعداز آن مطلوب شارع است، قطعاً توبه‌نموده به‌پیامبر رجوع نمی‌کرد وخودش را مُفتَضِح و بی‌آبرو نمی‌ساخت. و به‌هرحال، عدم بیان چیزی‌که مرتبط به‌نفوس است، از جانب پیامبر، *اَلعِیاذُ بِاللّه*، خلافی‌است صادر از پیامبر، و آن محال‌است.

براین خبر نیزاشکالاتی وارداست:

اولا؛ سندش مخدوش می‌باشد، زیرا درمَدح وقَدح **علی‌بن ابراهیم** چیزی وارد نشده. **شیخ صدوق** *(محمد بن‌علی بن‌بابویه)* دربارهٔ **محمدبن عیسی‌بن‌عُبَید**، از **ابن‌الولید** نقل‌کرده می‌گوید: ***برآنچه که محمدبن عیسی به‌تنهایی ازکتب یونس و حدیث او روایت می‌کند اعتماد نمی‌کنند.***

و شیخ طوسی در فهرست می‌گوید: وی ضعیف است.

و ابوجعفربن بابویه وی را از رجال نَوادِرُ الحکمة استثناءکرده می‌گوید: آنچه راکه وی مختصّ به روایتش می‌باشد روایت نمی‌کنم. وگفته شده که مذهب غُلاة را پیروی می‌کرده‌است[1].

ولی **نجاشی** وی‌را مدح‌کرده وشکّی‌نیست‌که در شهادت وروایت، قَدْح وجَرْح، مقدّم برمدح‌است.

وامّا دربارهٔ **یونس**، **کِشّی** به‌نقل‌از **فضل‌بن شاذان** می‌گوید:

دروغ پردازان وکذّابان مشهور عبارتند از؛ ابوالخطّاب و یونس بن‌الظَّبیان و یزید الصائِغ و محمدبن سِنان و ابوسَمینَه. ونجاشی می‌گوید: وی جدّاً ضعیف‌است، به آنچه روایت‌کرده التفات نمی‌شود وکتبش همگی‌تخلیط است. و غضائری می‌گوید: یونس اهل کوفه، غالی، کذّاب و جعّال حدیث می‌باشد. از ابی‌عبداللّه علیه‌السلام روایت‌کرده، به حدیث او التفات نمی‌شود. من نیز، بناء برقول این مشایخ بزرگ، به‌روایتش اعتماد

۱- **صدوق**/ ما تَفرَّدَ به محمدُبنُ عیسی مِن کتب یونسَ و حدیثِهِ لایَعتَمِدون علیه. وفی فهرستِ الشَّیخ الطّوسی اَنَّهُ ضعیفٌ. اِستَثناهُ ابوجعفرِبن بابوَیْه مِن رجالِ نوادِرِ الحکمة و قال: لا اَروِی ما یُخْتَصُّ برِوایتِهِ. و قیلَ اِنَّهُ کان یَذهبُ مَذهبَ الغُلاة.

نمی‌کنم[۱].

برای تفصیل بیشتر به کتب رجال مراجعه کنید.

ثانیا؛ دراین خبر نیز نیامده‌است که پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله، از مُحصَن بودن آن مرد پرسیده‌باشد، واینکه آیا به‌حرمت عملش وحدّ آن واقف بوده یانه! زیرا صِرْف اِقرار به‌زنا، تازمانی‌که آن شروط، بناء برقول قائلین به‌رجم، متحقّق‌نگردد، موجب رجم نمی‌شود.

ودیگر مطلبی‌که برعدم صحّت قصّهٔ **ماعز** دلالت دارد خبری‌است که مسنداً از **شیبانی** روایت شده که گفت:

از **ابن‌ابی اَوفیٰ** پرسیدم آیا رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم رجم فرمود؟

گفت: آری! یک مرد و یک زن یهودی را.

پرسیدم: بعداز نزول سورهٔ نور یا قبل ازآن؟

گفت: نمی‌دانم[۲].

ما می‌گوییم: مدلول این‌خبر حاکی‌از آنست که پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله مرد و زن مسلمانی را رجم نفرموده. پس روشن می‌شود که رجم **ماعز** نزد **احمد حنبل** نامعلوم بوده، با آنکه وی رئیس محدثّین‌است، وگرنه این خبررا نقل‌نمی‌کرد. بناءبراین اگر رجم دو یهودی صحیح باشد، رسول خدا حکم **توراة** را بر وِفق معتَقَد یهود، اجراء کرده‌است.

پس اکنون‌که وقوع رجم درعهد پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله ثابت نمی‌باشد،

۱- **قال الکِشّی**: قال فضلُ‌بنُ شاذانَ فی‌بعضِ کُتُبِه: اَلکذّابونَ المشهورُون ابوالخطّاب و یونسُ‌بنُ الظَّبیانِ و یزیدُ الصائغ و محمدُبنُ سِنانَ و ابوسَمینَة. و قال‌النّجاشیُّ: اِنَّهُ ضعیفٌ جدّاً لا یُلتَفَتُ اِلیٰ ما رَواهُ، کُلُّ کُتبِه تخلیطٌ. وقال الغَضائریُّ: کوفیٌّ غالٍ کذّابٌ وَضّاعٌ لِلحدیث، رَویٰ عن‌ابی عبدِاللّه علیه‌السّلام، لا یُلتَفَتُ الیٰ حدیثِه. فَاَنَا لااَعتَمِدُ علیٰ روایتِه لِقَول هؤُلاءِالمشایخِ العُظَماء.

۲- **احمد حنبل ،ج ۴، ص ۳۵۵**/ عبدُاللّه بن‌ابی‌اَوفیٰ، مسنداً: قالَ الشیبانیُّ لهم: اَخبَرَنی قال: قُلتُ لِابن‌ابی اَوفیٰ: رَجَمَ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وسلّم؟ **قالَ**: نَعَم! یَهودیّاً و یهودیّةً. **قالَ قلتُ**: بعدَ نُزولِ النّور اَو قَبلَها؟ **قال**: لاٰ اَدرِی.

اَحَدی مجاز نیست به‌اخبار آحادی عمل‌نماید که موجب علم نمی‌گردند. پس‌اصل‌برائتِ از این‌تکلیف، واصل عدم، به‌حال خود باقیند، وهراصلی قطعیّت دارد تادلیل قاطع دیگری برنقض آن وارد شود وحال‌که چنین دلیلی موجودنیست، نقض اصلِ معلوم به‌خبر مظنون، یامشکوک، یاموهوم جائزنیست. زیرا عمل به‌ظنّ، مخالف نصّ کتاب‌است، چنانکه مراراً بدان پرداخته وتوضیح داده‌ایم. و درقصهٔ **ماعز** حتی ظنّ هم حاصل‌نمی‌شود. ودر روایت‌است که:

لاٰ تَنقُضِ الیَقینَ بِالشّکِّ بَلِ اَنْقُضِ الیَقینَ بِیَقینٍ مِثلِه.

تذکره و تبصره:

بین‌امّت خلافی‌نیست که اَعداء واُمراء، اخبار مکذوبه را بین‌اخبار مدوّنَه درکتب دسیسه نموده برای وصول به‌اَغراض گوناگون وضع‌کردند. ما دربرخی ازکتب خود، به‌اجمال، به‌پاره‌یی ازآنها اشاره نموده‌ایم. وشکّی‌نیست که **توراة** و **انجیل**، به‌صریح قرآن تحریف شده‌اند:

یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَن مَواضِعِهِ و نَسُوا حَظّاً مِمّا ذُکِّرُوا بِه. **(المائده-١٣)**

کلام را از جایشان می‌گردانند و بهره‌یی راکه بدان متذکر شدند فراموش نمودند.

فَوَیلٌ لِلَّذینَ یَکتُبونَ‌الکتابَ بِاَیْدِیهِم ثُمَّ یَقولُونَ هذا مِن عِندِاللّه. **(البقره-٧٩)**

پس وای به‌حال کسانی‌که کتاب را به‌دستان خود می‌نویسند سپس می‌گویند این از نزد خدااست.

وَ اِنَّ مِنهُم لَفَریقاً یَلْوُونَ اَلْسِنَتَهُم بِالکِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الکِتابِ وَ ما هُوَ مِنَ الکِتابِ و یَقُولُونَ هُوَ مِن عِندِ اللّهِ و ما هُوَ مِن عِندِ اللّهِ و یَقُولُونَ عَلَی‌اللّهِ الْکَذِبَ و هُم یَعلَمُونَ. **(آل‌عمران -٧٨)**

و همانا از اینان گروهی هستند که زبانشان را به‌ذکر کتاب می‌گردانند تا تو گمان‌بَری که ازکتاب است وحال‌آنکه ازکتاب نیست، و می‌گویند این از نزد خدا است وحال‌آنکه از نزد خدا نیست، و برخدا دروغ می‌گویند وحال‌آنکه می‌دانند.

این آیات کسانی‌را نیز شامل می‌شود که با استناد به‌اخبار آحاد فتویٰ می‌دهند.

اخباری‌که غایت مدلولاتش بیش از ظنّ نیست ، و درکتاب خدا ، از اتّباع ظنّ اکیداً نهی شده‌است . کتب شیعه هم مملوّ است ازاخبار مَدسوسَهٔ مجعوله ! بناءِبراین از اَوجَب واجبات واعظم تکالیف اهل‌علم اینست که صَرف وقت کنند در معرفت اخباری‌که یقیناً وقطعاً ، از معادن علم صادرشده ، وکتب حدیث رااز اَباطیل پاکیزه گردانند . وراه کار این‌است که هرحدیثی را به‌قرآن وسنّت متواترهٔ وادِلّهٔ عقلیّه عرضه کنند ، چیزی‌که عقول بشر برصحّت آن متّفقند . وهمچنین اصول برائت و اِستِصحاب ، واصل عدم، واصل تَأَخُّر حادث ، واصل طهارت ، واصل حِلّیّت اشیاءِ تاحُرمتش ثابت‌گردد ، را مبنای عمل‌خود قرارداده به‌آنها رجوع نمایند . و درهیچ مسأله‌یی، با استناد به‌اخبار آحاد متخالفه ، فتویٰ‌ندهند . زیرا مقتضای چنین اِفتائی قول به‌غیر علم است ، واین عمل، افتراءِ به‌خدا ودین خدااست .

علماءِ دین‌نباید بانقل اَقاویل رجال ونشر خلافات و تکثیرآنها، اعمالشان را ضایع گردانند . پیمودن این راه وخوض درآن ، خُسران دنیا وآخرت وضَلالت وجَهالت را درپی خواهدداشت . بسیاری‌از علماءِ از اعظم وظائف خود غَفلَت نموده ،کاررا واژگونه کردند وآنچه راکه بدان مکلّف بودند ، از تحقیق حقّ وتکیه برعلم ، به مظنونات ومشکوکات مبدّل ساختند ؛ **اَلَذّین ضَلَّ سَعیُهُم فِی‌الحَیوٰةِالدُّنیا وهُم یَحسَبُونَ اَنَّهُم یُحسِنُونَ صُنْعاً**[۱] . **(الکهف-۱۰۴)**

وقتی‌ما به‌کتب فقهیه مراجعه می‌کنیم ، غالباً آنهارا خالی‌از تحقیق وآغشته به باطل ، ومخالف کتاب وسنّت وعقل می‌یابیم . بحث دراقوال وآراءِ ، بدون رجوع به مآخذی صورت‌گرفته که شارع مقرر فرموده ، ودر رأس آن تحصیل‌علم و وُقوف به مسائل‌است که باید روش وشیمهٔ آنهاباشد . درحالی‌که از اَدِلّهٔ صحیحه‌یی‌که مقبول شارع باشد اِعراض نموده به‌ظنّ وگمان ، بلکه به‌اوهام اقبال‌کردند ، واز طریق قویم و صراط مستقیم گمراه‌شدند! پس بهوش باشید ومبادَرَت وعجله‌کنید وشتاب‌گیرید به سوی کتاب وسنّت وعقل ، تاهدایت یابید ورستگار شوید .

۱- آنانکه سعیشان درحیات دنیا به‌بیراهه رفته وگمان‌می‌برند خوب عمل‌می‌کنند .

مبحث پنجم
اَدِلّـهٔ نفی رَجْم

از جمله دلائلی که مُثبِت نفی رجم است، قول خدای تعالیٰ است که می‌فرماید:

وَ مَن لَم يَستَطِعْ مِنكُم طَـوْلاً اَنْ يَـنكِحَ المُحصَنَاتِ المُـؤْمِناتِ فَـمِن ما مَـلَكَتْ اَيْمانُكُم مِن فَـتَياتِكُمُ المُـؤمِناتِ وَاللّٰهُ اَعلَمُ بِـاِيمانِكُم بَعضُكُم مِن بَعضٍ (النساء-۲۵)

و هرکس از شما که نتواند زنان عفیفهٔ مؤمنه را به‌نکاح خود درآورد، پس با دختران و زنان مؤمنه‌یی که مِلک یمین شمایند ازدواج کند، و خداوند عالِم به ایمان شما است، شما از یکدیگرید.

زمخشری در ذیل این آیه می‌گوید:

یعنی از دختران مسلمان نه دختران غیرشما که در دین مخالف شمایند. پس اگر بگویی: معنای قول او که می‌گوید: وَ اللّٰهُ اَعلَمُ بِايمانِكُم؛ چیست؟ می‌گویم: معنایش این‌است که خداوند تفاضُل بین شما و خدمتکارانتان را در ایمان، ورُجحان ونُقصانش را در شما وآنها می‌داند. و چه‌بسا ایمان کنیز برتر از ایمان آزاد بوده، و زن نیز در ایمان افضل از مرد باشد. و مؤمنان را سزاوار است که فقط برتری در ایمان را معتبر بشمارند نه فضل اَحساب واَنساب را؛ و این امر مأنوس‌کردن مؤمنان است به‌نکاح کنیزان وترک اِستنکاف ازاین عمل. بَعضُكُم مِن بَعضٍ؛ یعنی‌شما و خدمتکارانتان به‌هم پیوسته و متناسب یکدیگرید، به سبب اشتراکتان در ایمان. هیچ آزادی بر خدمتکاری فضل وبرتری ندارد مگرآنکه رُجحانی در وی باشد[1].

۱- **زمخشری، کشاف**/ ایْ مِن فتَیاتِ المُسلمین لامِن فَتَیات غَیرِکم وهُمُ المخالِفون فی‌الدّین؟ فَاِن قلتَ: مامعنیٰ قولُه؛ **واللّٰهُ اَعلَمُ بِـاِیمانِکم**؟ قلتُ: معناهُ اَنَّ اللّٰه اعلَم بِتَـفاضُلِ مابَـینکم وبَـینَ اَرِقّـائِکُم فی‌الایمان و رُجحانِه و نُـقصانِه فیهم و فیکُم و رُبَّما کان ایمانُ الاَمَـةِ اَرجحَ مِن ایمان الحُـرَّة، و المَرأَةُ اَفضلَ فی‌الایمان مِنَ الـرَّجُل، وحقُّ المؤمنین اَن لا یَعتَبِروا اِلاّ فَـضلَ الایـمان لا فَـضلَ الاَحسابِ والاَنساب. وهذا تَـأنیسٌ بِنکاحِ‌الاِماءِ و ترکِ الاِستِنکاف مِنه. (**بَعضُکُم مِن بَعضٍ**) ایْ اَنـتُم و اَرِقّائِکُم مُـتواصِلون مُتـناسِبون لاِشتراکِکُم فی‌الایمان، لا یَـفْـضُلُ حرٌّ علیٰ عبدٍ اِلاّ برُجحانٍ فیه.

فَـانكِحُوهُـنَّ بِـاِذنِ اَهلِهِنَّ و آتُوهُـنَّ اُجُورَهُـنَّ بِـالمَعروفِ ، مُـحـصَناتٍ غَـيرَ مُسافِحاتٍ و لا مُـتَّخِذاتِ اَخْـدانٍ ، فَاِذا اُحْـصِنَّ ، فَاِنْ اَتَـيْنَ بِفاحِشَةٍ فَـعَلَيهِنَّ نِصفُ ما عَلَى المُحـصَناتِ مِنَ العَذابِ ، ذٰلِکَ لِمَن خَشِیَ العَـنَتَ مِنكُم ، و اَنْ تَـصْبِرُوا خَيرٌ لَكُم وَاللّهُ غَـفُورٌ رَحيمٌ . **(النساء- ۲۵)**

آنان را به اذن اهلشان بـه‌نکاح خـود درآوریـد و مـزدهایشان را بـه‌خوبی بـدهید، درحالی‌که عفیفه‌اند ، نه زنا کننده به آشکارا ونه دوست‌گیرنده در نهان ، پس هرگاه در حِصن نکاح درآیند اگر مرتکب کار زشتی شوند عذابشان نصف عذاب زنان آزاد است ، این برای کسی‌از شما است که از مشقّت گناه بهراسد ، واگـر صـبر کـنید بـرای شـما بهتراست و خداوند آمرزنده و مهربان است .

زمخشری در ادامۀ بیان آیه می‌گوید :

مراد از «مُحصَنات» زنان آزادند ، و مراد از «عذاب» حدّاست مثل قول خدای‌تعالی که در حکم زنا می‌فرماید : و عذاب آن دو را شاهد باشند . ***و در لِعان ، عذاب ازاو برگرفته می‌شود، و برآن کنیزکان رجم نیست ، زیرا رجم را نمی‌توان نصف کرد***[۱] .

مامی‌گوییم : صریح آیة برآن دلالت دارد که عذاب کنیزان نصف عذاب زنـان آزاد است . پس‌اگر «رجم» در شریعت باشد ، درحالی‌که قابل نصف‌کردن نباشد، واجب می آمد درکتاب حدّ دیگری برای کنیز زانیه معیّن می‌کرد . زیرا ممتنع‌است برای کنیز باشوهر که مرتکب زنا شده حدّ نباشد وبرای کنیز بی‌شوهر حدّی باشد ، و این‌خلاف عقل وعدل است .

پس به‌مقتضای این آیه ، ثابت‌شد که «رجم» در شریعت اسـلام نـبوده . سـپس آنکه از اعـظم گـناهان ، شـرعاً وعـقلاً ، قـتل‌است ، و بـزرگتر ازآن رجـم . ونـیز هرموردی که جوازش از جانب شرع قطعاً ثابت نشده‌باشد . نه‌قتل جائزاست ونـه رجم ، واز اکبر کبائر بشمار می‌رود ، وقصاص آمِر به‌آن واجب‌است ، زیرا مباشر دراینجا ضعیف است . چون‌اگر آمر نباشد ، مباشر قدرت قتل یا رجم را ندارد .

۱- **زمخشری/** اَلمرادُ منَ المُحصَنات ، اَلحَرائِـرُ ، و مـنَ‌العـذابِ ، اَلحَـدُّ ، کَـقَولِه : **وَلْـيَشهَدْ عَذابَهُما** ، فی‌الـزِّنا ، و یُـدْرَؤُ عنهَا العذابُ فی‌اللّعان ، و لا رَجمَ عَلَیهِنَّ ، لِاَنَّ الـرّجمَ لا یُنـتَصَفُ .

بناءبراین از قائلین به‌رجم می‌پرسیم : چه‌دلیل قاطعی ازناحیهٔ شارع صادرشده که دالّ بر رجم باشد؟ اگر بگویی : عده‌یی ازاخبار دالّ برآن است ، می‌گوییم : اخبار مورد نظر شما آحادند و به‌صدورشان از ناحیهٔ شارع قطع حاصل‌نشده ، وشاهدی از کتاب ندارند، بلکه کتاب برعدم شاهدگواهی می‌دهد، چنانکه گزشت و خواهد آمد.

شارع ، مارا مأمورساخته هرحدیثی را برقرآن عرضه‌داریم ، واخبار دراین زمینه متواتر معنوی‌است . پس واجب است چنین اخبار آحادی را به‌سینهٔ دیوار بزنیم ، زیرا دراخبار صحیحه امثال آن‌را «زُخرُف» خوانده‌اند و پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله وائمّه علیهم‌السّلام ازآنها تبرُّئ جسته ازخود نفی‌نموده‌اند . پس چگونه مسلمانی جرأت می‌یابد به‌حکم رجم مبادرت‌نماید که حالش این‌است ، وآن را به‌دین خدانسبت دهد؟! باآنکه دین‌اسلام دین رحمت وعطوفت ودعوت به‌حق وتنسیق امور اجتماع است مبنی برعفو واحسان ، مَهما اَمکَن ، وارشاد خلق‌است از طریق حکمت وموعظهٔ حَسَنَه وفراهم آوردن هرچیزی که جالب خیرباشد برای‌تمام امّت، از جمیع جهات، ودفع شرّ وفَساداست قبل‌از آنکه احتیاج به‌رفعش باشد . یعنی‌عِلاج واقعه را قبل‌از وقوع می‌کند . ومنشأ اکثر شُرور ، از فحشاء وسَرِقَت وسائر منکَرات ، جهل وفقر است . پس برعلماء واولیاء امور واجب‌است از طریق‌اشاعهٔ تعلیم‌عموم وتربیت ملت، وانذار از ارتکاب فسوق ، و برانگیختن آنها براکتساب تقویٰ ، وهمچنین ایجاد مشاغل سودمند وکارخانه‌ها وکارگاههای نافع ، ومکاسب مفید ومزارع بارآور، و هرچیزی‌که موجب علم ورُشد واستغناء گردد، اقدام به‌قلع مادهٔاین دوعامل ویرانگر، یعنی فقر وجهل ، بنمایند .

ازاین گزشته ، رجم‌از اَشَدّ اقسام قتل صبراست که در دین‌اسلام اکیداً ازآن نهی شده واز محرّمات است ، واخبار بسیار دراین‌باره آمده‌است . ازآن جمله خبر **جابربن عبداللّه** است که گفت : ***رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم نهی‌فرمود که جنبنده‌یی*** (ازحشرات وحیوانات) ***به قتل صبر کشته‌شود***[۱] .

۱- **مسلم ، صید، ۶۱ ، ۶۵/ ابن‌ماجه ، ذبائح ، ۱۰ / احمد، ج ۳ ، ص ۳۱۸ ، ۳۲۲، ۳۳۹/ مُسنداً عن** جابرِ بنِ عبدِاللّه : نَهیٰ رسولُ‌اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیهِ وسلَّم اَنْ یُقتَلَ شَییءٌ مِنَ الدَّوابِّ صَبراً.

و نیزاز **ابی یَعلیٰ** روایت شده که گفت :

همراه عبدالـرّحمن بن‌خالدبن ولید به‌نبرد رفته بودیم که چهارتن از کفار دشمن را آوردند، آنگاه دستورداد با سرنیزه آنها را زجرکُش کردند . خبراین حادثه به ابـی‌ایّـوب رسید وی گفت : از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم شنیدم که از قتل صبر نهی‌فرمود .

احمد حنبل این حدیث را به‌دو سند دیگر روایت نموده دریکی از آنـها آورده است‌که **ابو ایّوب** گفت : ***رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم از زجرکُش کردن حیوانات نهی فرمود . سپس ابو ایّوب گفت : اگر مرغی داشتم آن را به‌قتل صبر نمی‌کشتم***(۱) .

ابن اثیر در **نهایه** ، بعداز نقل حدیث **جابر** ، می‌گوید : ***قتل صبر آنست‌که موجودی ذی روح را زنده بگیرند سپس با چیزی آنقدر بزنندش تا بمیرد***(۲) .

و در **قاموس** می‌گوید :

و صبر انسان وغیراو برقتل ، آنست که محبوس گردد و رَمیْ شود تا بمیرد(۳).

پس شکی‌نیست که «رجم» ازاعظم انواع قتل صـبراست . چـنانکه از مـوسی‌بن جعفر علیهمَاالسّلام روایت‌کرده‌اند که فرمود :

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلّم برقومی گذرکرد که مرغی زنده را هدف قرار داده با پیکان آن را می‌زدند ، پس گفت : اینان کیانند که خدای لعنتشان کناد(۴) !

۱- **مسند احمد ، ج ۵ ، ص ۴۲۲**/ عن‌ابی یَعلیٰ قال : غَـزَونا مَعَ عبدِالـرّحمنِ بنِ خالدبنِ الـوَلید، فَـاُتِیَ بِـاَربَعَـةِ اَعلاجٍ مِنَ‌العَـدُوِّ ، فَـاَمَـرَ بِهِم ، فَـقُـتِلُوا صَبراً بِالـنَّبْلِ ، فَـبَلَغَ ذلِکَ اَبَا اَیُّوبَ فَـقالَ : سَمِعتُ رسولَ‌اللَّهِ صَلَّی‌اللّهُ علیـهِ وسلَّم یَنهیٰ عَن قَـتلِ‌الصَّبرِ .

و رواهُ احمدُ بِسَنَـدَین آخَـرَین و فی اَحدِهما اَنّ ابا‌ایّوب قال : نَهیٰ رسولُ‌اللّٰهِ صلّی‌اللّهُ علیـهِ وسلّم عَن صبرِ الدّابَّـة . **ثمّ قـال ابو ایـّوبَ :** لَو کانَت لی دَجاجَـةٌ ما صَـبَرتُها .

۲- **ابن‌الاثیر ، النّهایة ، بعدَ نـقل حدیث جابر**/ هُوَ اَن یُمسَکَ شَـیءٌ مِـن ذَواتِ‌الـرُّوح حَـیّاً ثـمَّ یُرمیٰ بِشَیءٍ حَتّی یَموتَ .

۳- **قاموس**/ و صبرُ الاِنسانِ و غَیرِه علَی‌القَـتلِ اَن یُحبَسَ و یُرمیٰ حتّی یَموتَ .

۴- **راوندی ، نوادر**/ **سفینةالبحار**/ مَـرَّ رسولُ‌اللّٰهِ صلّی‌اللّهُ عـلیـهِ وآلِـه وسلّم عـلیٰ قَـومٍ نَـصَبُوا دَجاجَـةً حَـیَّـةً و هُم یَرمُونَها بِالنَّبْلِ فـقالَ : مَن هـؤُلاءِ لَعَنَهُمُ اللّهُ .

درصورتی‌که قتلِ‌صبرِ حیوانی تااین حدّ موجب لعنت خدا می‌گردد ، پس چنین لعنتی نسبت به‌قتل صبرِ انسان ، بسیار شدیدتر و بدتراست .

مبحث ششم
قولی‌دیگر از جزیری و ردّ آن

جزیری درکتاب **فقه چهار مذهب** در مبحث *«رأی معتزله وخوارج»* می‌گوید :

با این حدّ (یعنی‌حدّ رجم) ***کسی‌مخالفت ننموده الاّ بعضی‌از معتزله و خوارج . زیرا آنان می‌گویند عقوبت رجم درصدر اسلام موجود بوده سپس به‌قول خدای تعالی‌که می‌فرماید :*** به‌هریک از زانیه و زانی سد تازیانه بزنید ، ***منسوخ شد . پس دو زناکار مطلقاً مستحِق تازیانه‌اند ، چه مُحصَن باشند یا نباشند . ولکن این دلیل آنها تمام نیست مگرآنکه ثابت شود پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم بعداز نزول این‌آیه اَحَدی را رجم نفرموده***[1] .

ما می‌گوییم : حتی ثابت‌نشده که پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله، قبل‌از آیۀ سورۀ نور هم اَحَدی را رجم کرده‌باشد . واخبار آحاد هم نه‌موجب علم می‌گردد نه‌عمل ، مخصوصاً درآنچه که مرتبط باقتل باشد . این‌بحث را بعداً پی‌خواهیم‌گرفت .

واما درپاسخ این‌قول **جزیری** که می‌گوید: *«ولکن این‌دلیل آنها تمام‌نیست...»* **می‌گوییم :** دلیل‌قائلین به‌رجم تمام‌نیست مگر وقتی‌که ثابت شود پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله کسی‌را بعداز نزول آیۀ سورۀ نور رجم‌نموده ، واین ثابت‌نشده واَحَدی ادّعاء نکرده که پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله بعداز سورۀ نور کسی

۱- **الجزیری ، الفقه علی‌المذاهب الاربعة ، ج ۵ ، ص ۶۹ ،مبحث رای‌المعتزلة والخوارج / قال :** ولم‌یُخالِف فی هذاالحدّ **(یعنی‌الرّجم)** الاّ بعضُ المعتزِلَة والخوارج . فَاِنّهم قالوا : اِنّ عقوبَة الرّجم کانَت موجودةً فی صدرالاسلام ثمّ نُسِخَت بقَولِه تعالی : **اَلزّانِیَةُ وَ الزّانِی فَاجْلِدُواکُلَّ واحِدٍ مِنهُما مِأَةَ جَلدَةٍ** . فالزّانیانِ یَستحقّانِ الجَلدَ مطلقاً سواءٌ کانا مُحصَنَیْنِ اوْ لا . ولکِن دلیلُهُم هذا لا یَتِمُّ الاّ اذا ثَبَتَ اَنّ النّبیّ صلّی‌اللّه علیه وسلّم لم یَرجُمْ احداً بعدَ نزولِ هذهِ الأیة .

را رجم فرموده ، مگر قولی‌که می‌گوید **ابوهریره** در رجم حضور یافته . دراین‌باره نیز به‌تفصیل بحث خواهیم کرد . اما آنچه دراینجا ذکرش لازم است آنکه رجم ، نه‌قبل از سورهٔ نور ونه بعداز آن ، ثابت نیست ، و اَصل، موافقِ نفی‌است ، مثل اصل‌برائت ، اصل‌عدم تکلیف ، واستصحاب عدم تکلیف تاخلاف آن ثابت‌گردد .

ادامهٔ کلام **جزیری** :

ولکن جمهور گفته‌اند : همانا رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم ، بعداز نزول این آیه (الزّانیة والزّانی) ***رجم فرموده ، به‌دلیل آنکه ابی‌هریرة درانجام رجم حضور داشته ، در حالی‌که او اسلام نیاورد مگر بعداز سال هفتم هجری ، و سورهٔ نور درسال ششم یاپنجم نازل شده‌است . و محقّقاً خلفاء راشدون ، بعداز پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم ، رجم نموده‌اند وتصریح کرده‌اند که رجم حدّ است . وآنان دراین منازعه می‌گویند نَسخ‌کتاب به سنّت صحیح نیست ، و در پاسخشان گفته می‌شودکه سنّتِ مشهور ، بلاخلاف ، کتاب را تخصیص می‌دهد . و دراینجا سنّت ، زانی را به‌غیرمُحصَن تخصیص می‌دهد ، و براین خلاف فائدهٔ عملیِ چندانی مترتّب نمی‌گردد***[1] .

جزیری سپس در هامش این‌مبحث می‌گوید :

در «بحر» از خوارج حکایت می‌کندکه رجم نزد ایشان واجب نیست . و همچنین ابن‌عربی، رَحِمَهُ‌اللّه تعالی ، همین مطلب رااز ایشان واز برخی‌از معتزله مثل نظّام و اصحابش ، نقل‌کرده . اینان را هیچ مستندی نیست مگرآنکه می‌گویند ذکر رجم در قرآن کریم نیامده ، واین باطل‌است . زیرا رجم به‌سنت متواترهٔ اجماعی ، ونیز به‌نصّ قرآن ثابت است ، به‌دلیل حدیث عمربن الخطّاب نزد جماعت مسلمین‌که گفت : ازجمله چیزهایی‌که

۱- **ادامة کلام‌الجزیری** : ولکِنَّ الجمهورَ قالوا انّ رسولَ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم قد رَجَمَ بعد نزولِ هذهِ الأیة **(الزّانیةُ والزّانی)** بدلیلِ انَّ اباهریرةَ حضرَ الرّجمَ و هو لم‌یُسلِم الاّ بعدَ سنةِ سبعٍ ، و سورةُ النّور نزلَت سنةَ ستٍّ او خمسٍ . و قد رَجَمَ الخلفاءُ الرّاشدونَ بعد النّبیّ صلّی‌اللّه علیه و سلّم ، و صرّحوا بِاَنّ الرّجم حدٌّ . و قد نازَعَ هؤلاءِ انّ الکتابَ لایَصِحُّ نسخُهُ بالسُّنّة ، و اُجیبَ بِاَن السّنةَ المَشهورةَ تُخَصِّصُ الکتابَ بلا خلاف ، و هنا خَصَّصَتِ السّنةُ الزّانِیَ بغیرِ المُحصَن ، و هذا الخلاف لا یَتَرَتَّبُ علیه کبیرُ فائدةٍ عملیّةٍ.

به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم نازل‌شد، رجم بود . پس‌ما آن‌را قرائت کردیم وحفظ نموده مراقبش بودیم ، و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم رجم‌کرد وما بعداز او رجم‌کردیم . ونَسخ تِلاوت مستلزم نسخ‌حکم نمی‌باشد[1] .

ما می‌گوییم : کلام **جزیری** ، ازاوّل تاآخر، مملوّ ازاشکالات است .

اولاً ؛ اینکه می‌گوید : ***با این «حدّ» کسی‌مخالف نیست مگر برخی‌از معتزله وخوارج*** ، کلامی‌است غیرمُجدِی وبلاطائل . زیرا می‌خواهد حکم رجم را اجماعی بشمارد ، و حال آنکه **نـظّام** واصحابش از رؤساءِ معتزله وفقهاءِ ایشانند ، واین عقیدهٔ جمهور معتزله‌است نه‌بعضی ازآنها . وایشان اهـل‌تحقیق وتـعمّق درکـتاب و سـنّتند ، و بالجمله آنکه‌از علماءِ امّت واز اصحاب تفسیر وفِقه وحدیث وارباب نظر می‌باشند . بناءِبراین مخالفت ایشان ناقض اجماع مورد ادّعاءِ **جزیری** است .

ثانیاً ؛ خوارج هم ازاین امّتند ومخالفت آنان نیز نـاقض اجـماع مـورد ادعـاءِ می‌باشد . پس‌اگر معتزله وخوارج از چنین‌اجماعی خارج شوند ، اجماع مـتحقق نمی‌گردد واستدلال به‌آن خطاءِ واضح‌است .

ثالثاً ؛ اجماعی‌راکه به‌اقرار قائلین به‌حجّیت آن ، حجّت قرار داده‌اند ، اجماعی است‌که بنائش برآیه یاخبر ، محتمَل‌نیست . پس‌اگر چنین‌احتمالی برود ، بحث و فحص درآیه یا خبری‌که استناد به‌آن شده ، واجب می‌آید . وشکی‌نیست‌که اجماع مورد استناد **جزیری** وغیراو، درموضوع رجم ، ازاین قبیل‌است . پس‌باید به‌کتاب و سنّت مراجعه‌کنیم . واما درکتاب اشاره‌یی به‌رجم نشده . درسنّت هم چیزی دراین باره نیست مگراخبار آحادی‌که متعارضند وضـعیف وغـالباً بـه‌قول **عـمر** مـنتهی

۱– **ثم قال‌الجزیری** : حَکیٰ فی‌البحر عن‌الخوارج انَّ‌الـرّجمَ غیرُ واجبٍ عندهُم و کذلک حکـاهُ عنهم ایضاً ابنُ‌العربیّ ، رَحِمَهُ‌اللّه تعالی ، و حکاهُ ایضاً عن بعضِ‌المعتَـزِلَـة کالنَّـظّام و اصحابِه . ولا مُستـنَدَ لهُم الاّ اَنَّهُ لم یُذکَـرْ فی‌القرآن الکریم ، وهذا باطلٌ . فانّ الـرّجمَ قد ثَبتَ بالسّنـّة المتواتِـرَة المُجمَعِ علیها ، و ایضاً هو ثابتٌ بِنَصّ القرآن لِحدیثِ عمرِبن الخطّاب عند الجماعة اَنَّه قال : کانَ مِمّا اُنـزِلَ علی رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم آیـةُ الـرّجم ، فَـقَـرأناها و حَفِـظناها و وَعَــیْناها و رَجَمَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم و رَجَمنا بعدَه . و نَسْخُ‌التّلاوةِ لا یَستلزمُ نسخَ الحُکم / انتهی .

می‌گردند ، که صدور آنهم‌از وی به‌اثبات نرسیده وبدان عنایت وتوجهی نمی‌شود، زیرا نه‌مفید علم‌است ونه ظنّ ، و نه‌موجب عمل‌می‌گردد .

رابعاً ؛ اینکه می‌گوید : «***عقوبت رجم دراسلام موجود بوده سپس به‌این قول خدای تعالی*** الـزّانیَةُ والـزّانی ***نسخ شـده***» ، مـردوداست . زیـرا چـنین عـقوبتی‌از عـهد نـبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله ، نه‌قبل‌از سورهٔ نور ونه بعدازآن ، به‌اثبات نرسیده واخبار آحاد مفید هیچ فائده‌یی نیست . زیرا غایت مفاد آن حصول ظنّ‌است درپاره‌یی موارد ، نه دراین مورد ، که به‌فرض تحقُّـقش ، به‌نصّ کتاب « **لایُغنِی مِـنَ‌الحَـقّ شَـیئاً**»[1] . خصوصاً نسبت به‌قتل، به‌سبب آنکه، بعدازکفر ونفاق ،گناهی عظیم‌تر ازآن نیست. پس آیا برمؤمن جائزاست بااعتماد به‌ظنّ مزعوم ، مبادرت به‌قتل‌نفس نماید ، یا برآن فتویٰ دهد ؟!

حال‌اگر قاضی وغیراو در محکمهٔ قضاءِ الهی عذرآورد که مـن‌جرأت نکـردم کسی‌را رجم‌کنم ، زیرانزد من ثابت‌نشد که شارع بدان امر کرده‌باشد ، و برایم چیزی جز ظنّ حاصل‌نیامد ، واِتِّباع ظنّ هم به‌صریح کتاب نهی‌شده ، بدین سبب اقدام به رجم ننمودم ، و به‌آنچه کتاب تصریح‌کرده ، یـعنی‌ضرب تـازیانه ، آن‌هـم پس‌از شهادت شهود ، اکتفاءنمودم ، عذرش ، عقلا وشرعاً، مقبول‌است . ولی‌اگر برای حکم به‌رجم چنین عذرآوَرَد که ظنّ حاصل‌از اخبار آحاد اقتضاء نمود حکـم بـه رجم کنم وجان انسانی‌را به‌قتل صبر، یا هرقتلی، نابودکنم ، بااینکه کتاب خدا ازاین حکم خالی‌است ،عذرش پزیرفته نیست وحجّتی برای عمل‌خود ندارد ،نه‌نزد خالق نه‌نزد خلق .

خامساً ؛ مااین قول اوراهم که می‌گوید : «***دلیل آنها تمام نیست***» ، مردود می‌دانیم ، زیرا ما دراین حکم ، محتاج ثبوت رجم بعداز نزول سورهٔ نور ، هستیم ،که آن‌هم ثابت نیست بلکه ظنّ هم نسبت به‌این مسأله حاصل‌نشده ، تاچه رسد به‌علم . باآنکه رجم ، حتی قبل‌از سورهٔ نور هم ثابت‌نیست ، چونکه دردست ما چیزی جزاخـبار آحاد نمی‌باشد که نه‌موجب علم‌است نه‌عمل .

۱- یونس ، ۳۶ / النجم ، ۲۸ .

سادساً ؛ اینکه می‌گوید: «***ولکن جمهور گفته‌اند...***» قولی‌است نادرست و مَطعُونٌ فِیه، وجای غایت تعجّب وحیرت است ، زیرا حضور **ابی‌هریره** دراجراء رجم به‌هیچ وجه ثابت نیست . برفرض آنکه صحّت اِسناد رؤیت به‌**ابی‌هریره** راهم بپزیریم ، قول‌او بی اعتبار است ، و همانطورکه گفتیم ، حتی درمطلق حقوق مردم نمی‌توان به‌خبر واحد عمل‌کرد تاچه‌رسد به‌آنچه که به‌نفوس تعلّق دارد . سپس آنکه اسلامِ **ابی‌هریره** بعداز نزول سورهٔ‌نور ثابت نشده .

سابعاً ؛ می‌گوید : «***خلفاء رجم کردند***» ، ازاو می‌پرسیم : کجاثابت شده‌است که یکی از خلفاءِ رجم‌کرده‌باشد ؟! آیا همهٔ این‌اباطیل نشأت‌گرفته از تمسُّک به‌روایات آحاد ضِعاف نیست که چیزی‌را ثابت نمی‌کنند ؟! تازه اگر ثابت شود که‌یکی ازایشان هم یکبار رجم‌کرده ، عمل‌او ، تازمانی‌که استنادش به‌حکمِ شرعیِ محقَّقِ معلوم ، ثابت نگردد و متحقّق نشود ، حجّت نیست .

ثامناً ؛ می‌گوید : «***آنان دراین منازعه می‌گویند نَسخ کتاب به‌سنّت صحیح نیست ، و در پاسخشان گفته می‌شودکه سنتِ مشهور ، بلاخلاف ،کتاب را تخصیص می‌دهد . و دراینجا سنت ، زانی را به‌غیرمُحصَن تخصیص داده***» ، که این‌هم کلامِ فاسدِ باطلی‌است ، زیرا نسخ کتاب به‌سنّت مشهوره ، نسخ معلومِ مقطوع‌است به‌مظّنون ، واین مخالف عقل و نقل‌بوده ، بلکه این‌دو آن‌را نفی می‌کنند . مراد **جزیری** هم‌از «***نسخ***» دراینجا ، همان طورکه گفته ، تخصیص‌است . لکن‌اطلاق نسخ برتخصیص ، نادرست است . آری تخصیص آیه به‌سنّت متواترهٔ قطعیه ، غیراز نسخ‌است ، بلکه بیان آیه می‌باشد . مثل تخصیص آیهٔ ارث به‌غیر قاتل مورّث وکافر، به‌سنّت یقینیّه. یعنی‌هرگاه سنت متواتره از اوّلِ امر وجود داشته‌باشد ،که همان عهد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله است ، آنگاه می‌توان گفت چنین تخصیصی ازجانب شارع ثابت‌است . واما در مسألهٔ رجم اینگونه نیست ، زیراکسانی‌که رجم‌را ثابت می‌دانند ، به‌آیهٔ نور استناد می‌کنند وآنرا به‌غیر زانی مُحصَن وزانیهٔ محصَنَه تخصیص می‌دهند ، ودراین مورد هم به‌اخبار آحاد استدلال می‌نمایند ،که‌این نیز به‌نوبهٔ خود باطل‌است ، چنانکه ذکرش رفت . مضافاً براینکه ما حتّی یک خبرهم نیافتیم‌که بعداز نزول سورهٔ نور رجمی صورت گرفته‌باشد ، چنانکه وقوع این‌حدّ ، قبل‌از سورهٔ نور هم ثابت‌نیست . پس رجم مطلقاً

ثابت نیست.

تاسعاً ؛ می‌گوید: ***اینان را هیچ مُستَندی نیست مگرآنکه می‌گویند ذکر رجم در قرآن کریم نیامده ، واین باطل‌است . زیرا رجم به‌سنت متواترهٔ اجماعی ، ثابت‌است ...***

درپاسخ این‌ادعاء می‌گوییم : این‌از شگفت‌انگیزترین شگفتی‌هااست !! آیا ممکن است کتاب هادی که درآن تفصیل وتبیان هرچیزی هست ، متعرّض حکم زانی محصَن نگردد ، باآنکه این‌نوع از زنا بسیار بزرگتر و پلیدتر وقبیح‌تر وهولناکتر از زنای غیر مُحصَن‌است . بلکه ازجهت فساد ، زنای غیرمُحصَن یکی‌است و زنای مُحصَن بیش ازهزار . پس‌استدلال به‌عدم وجود آن در قرآن ، برای‌اثبات نفی‌رجم درغایت قوّت وصحّت می‌باشد ، بالخصوص عدم ذکرش دلیل قاطعی‌است برنفی رجم وتعمیم حدّ زانی . بی‌تردید این زنا، یعنی زنای دو مُحصَن ، به‌کلی‌اساس نظام خانواده را منهدم می‌سازد ، وبناءِ مجتمَع انسانی را بی‌نهایت فاسد می‌نماید ، وبین والدین واولاد تفرقهٔ شدید ایجادکرده ، شرف حَسَبی را زایل ، وبنیان مرصوص خانوادگی را تخریب می‌نماید ، وفسادش بیش ازآنست که قلم‌بتواند تحریرکند ، یا زبان از عهدهٔ تقریرش برآید . پس‌آیا معقول‌است شارع حکم چنین‌امر بزرگی‌را وانهد وذکری ازآن درکتابش نیاورد ، وزنای مجرّد از اِحصان را ، بدون نصب قرینه، متذکرگردد ، وحکم زنای دو مُحصَن را به‌اخبار آحادی احاله‌دهد که قولِ‌فصل نبوده قاطعِ اختلاف وخصومت نمی‌باشد؟!

سوگندکه چنین فتوایی افتراءِ غیرعمد مفتی برخدااست . بلکه ناشی‌از جهل وعدم تبیُّن وتحقیق است وگفته‌یی‌است از روی بی‌دانشی که خداوند درآیات عدیده از آن نهی‌فرموده، مثل : **وَ اَنْ تَقُولُوا عَلَی‌اللّهِ مالاٰ تَعلَمُون**[۱] . زیرا اسناد چیزی‌به خداوند، بدون ثبوت، افتراءِ ظالمانه به‌اواست ومُفتَری، طبق‌آیات کثیره[۲]، از هر ظالمی ظالم تراست ، و «*افتراءبه خدا*» نسبت‌دادن چیزی‌است به‌او که صدورش از جانب وی ثابت نشده‌باشد. حکم «*رجم*» نیز چنین‌است. یعنی‌از طریق

۱- واینکه برخدا نگویید آنچه‌را نمی‌دانید . البقره ، ۱٦۹ /الاعراف ، ۳۳.

۲- چند آیه ازآن را پیش‌از این ، در همین فصل آوردیم .

سنّت متواترهٔ اِجماعی به‌اثبات نرسیده .

جزیری همچنین معتقداست که سنتِ مشهور ،*کتاب را تخصیص می‌دهد*... ولی به این‌مثلِ سائر در زبان فقهاءِ توجه ننموده که: *رُبَّ مَشهورٍ لا اَصلَ لَه*[1]. ازطرف دیگر ، این‌چه تواتری‌است در مسأله ؟! وحال آنکه شرط تواتر آنست که عدّهٔ رُواتش ، از اوّلِ صدور ، به‌اندازه‌یی باشند که اتفاق آنها برکِذب ممتنِع باشد .

واما خبری‌که بعداز پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآلِه شایع‌شد و به‌عدّهٔ کمی منتهی می‌گردد ، متواتر نیست ، باآنکه این مقام اقتضاء می‌نمود اکثر اصحاب آنرا روایت کرده اختلافی بین ایشان واقع‌نگردد . زیرااین حکم مربوط به‌از بین‌بردن نفوس‌است، و واضح‌است که به‌حدّ تواتر نرسیده .

ودر پاسخ این‌کلام **جزیری** که می‌گوید :

ونیز به‌نصّ قرآن ثابت‌است ، به‌دلیل حدیث عمربن الخطّاب نزد جماعت مسلمین‌که گفت : ازجمله چیزهایی‌که به‌رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم نازل‌شد ، رجم بود .

می‌گوییم : این‌سخن از گفته‌های سابق‌او عجیب‌تر است . آیا ممکن‌است برامر خطیری مثل‌این حکم ، فقط **عُمَر** مطّلع شود . وحال آنکه اگراز رسول صلّی‌اللّه علیه وآله صادر شده‌بود، همانند خورشید در میان روز، دربین اصحاب شیوع می‌یافت . ازاین‌گزشته ، صدور این‌کلام از **عمر** نیز معلوم‌نیست ، زیرا این‌هم از جملهٔ اخبار آحاد است که موجب حصول‌علم نمی‌گردد ، مخصوصاً اگر قرینه‌یی برفسادش موجود باشد . وآیا قرآن ، به‌قول یکی‌از صحابه ، ثابت می‌گردد؟! اگر اعتقاد بر حقّانیّت این‌حکم داشتند چرا آن‌را در قرآن ثبت ننمودند ، درحالی‌که **عمر** توانا و سختگیر بود. پس‌اگر آیهٔ رجم نزد وی ثابت‌بود هرآینه آن را درقرآن جای می‌داد. و چگونه ، در زمانی‌که همهٔ گوشها آماده‌بود تاآیه‌یی نازل‌شود وآن را بشنوند و بخوانند و به‌گوش هوش بسپارند ، اَحَدی غیراز **عمر** آن‌را نشنید ؟! آیا معقول‌است تلاوت آیه‌یی منسوخ‌گردد وحکمش ، بی‌هیچ دلیل‌قاطعی ، اِلَی‌الاَبَد باقی‌بماند ؟! انگیزه وسبب نسخ تلاوت این‌آیه وابقاء حکمش چه‌بوده ، و به‌چه دلیلی حکم آن

۱- چه بسیار مشهوری‌که اصلی‌ندارد .

باقی‌مانده ؟! همهٔ اینهامُوهِن خبر منسوب به **عمر** ، ومُثبِت فساد ومجعول بودن آنست . وقتی **جزیری** می‌گوید: ***این‌حکم به‌نصّ کتاب ثابت‌است*** ، وقول منسوب به **عُمَر** منصوص کتاب می‌گردد ، پس‌باید به‌حال اسلام‌گریست و زاری‌کرد .

پرسش دیگرآنکه چگونه صحابه آیهٔ رجم‌را درکتاب خدا داخل‌ننمودند وهمه اتفاق کردند که درقرآن جایش ندهند ؟! از **جزیری** می‌پرسیم : آیاتو وامثال تو ، از جمیع اصحاب نبیّ وحاضرین وحافظین ، به‌هنگام نزول قرآن ، نسبت به‌قرآن بصیرتری ؟! شگفتاکه چگونه آیهٔ رجم از سمع وبَصَر همهٔ صحابه مخفی‌ماند ، تا اینکه **عمر**، بعدازگزشت مدتی‌از عهد رسول صلّی‌اللّه علیه و آله، آن‌را تلاوت‌کند؟! و چگونه اَحَدی ازاصحاب بااو موافقت نکرد؟!

سپس می‌پرسیم آیا شما عرب نیستید؟! آیا اَحَدی ازعرب را دیده‌اید ، حتی‌از جُهّال ایشان ، که به‌چنین عبارت سخیف وزشتی تکلّم‌کند ؟!***(پیرمرد و پیرزن ، هرگاه مرتکب زنا شوند البته آنهارا سنگسارکنید)***[۱] . آیاهیچ انسان عربی به‌خود اجازه می‌دهد این عبارت رااز لغت عرب بشمارآورد ، تا چه‌رسد که آن‌را هم‌سنگ و هم طرازکلام فصیح وبلیغ قرآن بداند؟! سوگندکه چنین نخواهدکرد ! قرآنِ مُعجِزی که فُصَحاء و بُلَغاءِ عرب ، ازاینکه سورهٔ کوتاهی مثل آن بیاورند ، عاجزند ؟! ازتو می‌پرسیم ، ای‌کسی‌که خودرا محقق می‌شماری ، آیا این‌جمله رااز نصّ کتاب می‌دانی ؟!کتابی‌که :

لاَ یَـأْتِـیهِ الباطِلُ مِن بَینِ یَدَیْهِ و لاٰ مِن خَلفِهِ تَنزیلٌ مِن حَکیمٍ حَمیدٍ[۲] .

آیا به‌خود اجازه می‌دهی ، عِیاذاً بِاللّه ، که‌بگویی خدای عزّ وجلّ به‌عهدش وفاء نکرده‌است وقتی‌که می‌فرماید :

اِنّا نَحنُ نَـزَّلنَا الذِّکرَ و اِنّا لَـهُ لَحافِظُونَ[۳] .

۱- اَلشَّیخُ وَ الشَّیخَةُ اِذا زَنَیا فَارْجُمُوهُما اَلبَتَّة.

۲- هیچ باطلی برآن نمی‌آید ، نه‌از پیش رو ونه پشت سر ، فرودآمده از جانب خدای حکیم حمید است / **فُصِّلَت** ، **۴۲**.

۳- ما خود ذکر(قرآن) را نازل نمودیم وما خود نگهبان آنیم / **الحجر** ، **۹**.

وَ تَـمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقاً و عَدلاً لاٰ مُـبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ[۱] .

پس چگونه تلاوت این حکم از قرآن ساقط شده است؟! بناءِبرآنچه مذکور شد ، **عُـمَر** هم که از فُصَحاءِ عرب محسوب می‌شد ، چنین سخنی‌نگفته وانگیزهٔ جعل‌هم نداشته . پس‌این نسبت افتراءاست به‌او .

ونیز **می‌گوییم** : این‌خبر دلالت بررجم دو مُـحصَن نـمی‌کند ، زیـرا مـی‌گوید : *«الشیخ و الشیخة»* ، درحالی‌که *«مُحصَن و مُحصَنَة»* جوانـان وپـیران را هـردو شـامل می‌شود ولی فقهائی‌که به‌رجم فتویٰ می‌دهند، آن‌را به مُحصَن‌بودن مقیّد می‌سازند، چه جوان باشد یاپیر . اینان چگونه واز کجا این‌حکم را تعمیم داده‌اند؟

سپس می‌پرسیم : حدّ شَیخوخَت وپیری کدام‌است ؟ ودر چه‌سنّی *«شیخ و شیخه»* برانسان اطلاق می‌گردد؟! در شست سالگی یا هفتادسالگی یا هشتادسالگی یابیشتر؟ بناءِبراین از چنین‌ابهامی «حکم» مستفاد نمی‌شود !گزشته ازاین ، ممکن‌است *«شیخ و شیخه»* مُحصَن نباشند . زیرا در آخِر خبر فقط می‌گوید *«آنها قضاء شهوت کرده‌اند»* . و چه‌بسا قبلاً قضاءِ شهوت نموده‌اند، ولی‌وقتی مرتکب زنا شده‌اند مُحصَن نبوده‌اند. درصورتی‌که شرط این‌حکم آنست که درحین ارتکاب زنا مُحصَن باشند .

دراینجا ما جمیع اهل‌لغت عرب را ، از عوامّ وخواصّ ، فرامی‌خوانیم واز ایشان می‌پرسیم : آیا اَحَدی از عرب ، از فُصَحاءِ و اُدَباءِ وجُهّال ایشان ، مـثل‌ایـن کـلام مضحک را *(اَلشَّیخُ و الشّیخةُ اِذا زَنَیا فَارجُموهما اَلبَتَّـة ، فَاِنّهما قد قَـضَیا الشّهوة)* برزبان جاری می‌سازد؟! خواهی‌دید هیچ‌یک ازآنها این‌کلام را صادراز اهـل‌لغت عـرب نمی‌شمارد .

پس‌آیا درعُقول فقهاءِ قائل بـه‌رجـم درست‌است کـه ایـن‌کلام راکـلام الهـیِ مُعجِزی بشمارآورند که اَفصَح فصحاءِ را،که عرب حجاز ونجد وتَهامه وغیر آنند، به عَجز آورده که سوره‌یی همانندآن بیاورند.کتابی‌که رسول خدابه‌وسیلهٔ آن عامّهٔ مردم، خصوصاً فصیح‌ترین عربهارا بـه‌مبارزه طـلبیده بـرآنـها غـلبه‌نمود واز آنـان

۱-کلام پروردگارت به‌راستی ودرستی تمام وکامل شد ، هیچ تبدیل دهنده‌یی برای کلمات او نخواهد بود / **الانعام** ، **۱۱۵**.

خواست سورهٔ کوچکی مثل آن بیاورند ، ولی‌نتوانستند . و درنصّ همین‌کتاب می‌گوید :

قُل لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الانِسُ وَ الجِنُّ عَلیٰ اَنْ یَأْتُوا بِمِثلِ هذَاالقُرآنِ ، لا یَأْتُونَ بِمِثلِهِ ، وَ لَو کانَ بَعضُهُم لِبَعضٍ ظَهیراً(۱) .

در عالم چه‌چیزی عجیب‌تر ازاین است‌که عرب و به‌خصوص فقهاءِ واُدَبائشان ، که‌علم بلاغت را خوانده وکتابهای ارزشمندی دراین زمینه تألیف وتصنیف نموده‌اند خرافه‌یی را بپزیرند که به‌ندای بلند فریاد می‌زند که جاعلش نه‌تنها عرب‌نبوده بلکه عجمیِ صِرف بوده و به‌حدّی ازلغت عرب بی‌اطلاع که نتوانسته‌است یک عبارت منطبق بالحن وکلام عرب بسازد ! آری ! این‌نیز تصدیق‌است برای‌کتاب معجِز . قطعاً خداوند زبانش راگنگ ساخت تانتواند عبارتی عربی جعل‌کرده موجب اِضلال خلق گردد ! وشگفت‌انگیزتر ازهمهٔ اینها اِفتاءِ فقهاءاست به‌استناد این‌خبر مَنحُولِ مجعول . تازه به‌مضمون آنهم اکتفاء ننموده ، به‌وجوب رجم مُحصَن ومُحصَنَه ، پیر باشد یا جوان ، فتویٰ داده‌اند !

نکتهٔ دیگرآنکه دراین خبر ذکری از *«اِحصان»* نیامده . حقیقةً چه‌غریب است اسلام که چنین بلاءِ عظیمی ازاَمثال این‌مجعولات ومنحولات وسیل فتاویٰ آن را فروگرفته است ! فتاوایی‌که مستند به کتاب وسنت قطعیّه واصول عقلیّه نیست ،بویژه درمسائل متعلّق به‌نفوس ،که خدای‌تعالی فرموده :

مَن قَتَلَ نَفساً بِغَیرِ نَفسٍ اَوْ فَسادٍ فِی‌الاَرضِ فَکَاَنَّما قَتَلَ النّاس جِمیعاً(۲) .

بناءبراین کشتن به‌حق همانست که کتاب خدا تصریح‌نموده ، و جزآن گناهی‌است که ، بعدازکفر ونفاق ، ازاعظم گناهان محسوب می‌گردد .

این‌را نیز به‌تأکید تکرارکنیم که‌پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله فرمود :

۱- بگو اگر اِنس وجنّ گِردهم آیند تامثل این قرآن رابیاورند ، نخواهند آورد ، حتی‌اگر بعضی پشتیبان بعض دیگر شوند / **الاسراء ، ۸۸** .

۲- هرکس نفسی‌را بقتل‌رساند بی‌آنکه کسی‌را کشته یافسادی کرده‌باشد ، گویا همهٔ مردم را کشته‌است / **المائده، ۳۲** .

اِدْرَأُوا الْـحُدُودَ بِالشُّبُهاتِ ، حدود را به شبهه‌ها دفع‌کنید .

آیااین مورد از موارد شبهه‌نیست؟! ای‌کاش می‌دانستم چه‌جوابی برای روز حساب درمحکمهٔ عدل‌الهی آماده کرده‌اند؟! آیادر دلهایشان مثقال ذرّه‌یی خوف از سؤال ومؤاخذه وعقوبت وعذاب وجود ندارد؟ اگر بگویند ماخوف آن داریم‌که حدّی‌از حدود خدارا ترک‌نماییم ، در پاسخشان خواهیم‌گفت : آیا دلیل‌شما همین خبری‌است که حالش برایتان معلوم‌گشت ؟! اگر گمان می‌برید که مسؤولید ، جوابتان در محکمهٔ خداوند این‌باشد که حکم رجم نه‌ازکتاب تو ونه از سنت قطعیهٔ صادره از رسول‌تو ، برایمان ثابت‌نشد . بناءبراین ما جرأت نکردیم نفْسی‌را بدون دلیل‌قاطع بقتل‌رسانیم .

آیا به‌ذهن شما خطور نکرده‌است که‌اگر آنچه را نمی‌دانید به‌خدا نسبت‌دهید ، فتوایتان شمارا به‌عذاب خداگرفتار می‌سازد؟! وحال‌آنکه درکتاب خدا، از قول به غیرعلم نهی‌شده‌اید ، نه‌یکبار ونه در یک‌آیه . خداوند مارا از تاخت وتاز در راههای هلاک و پرتگاههای ضلال ، واِسناد به‌خدا ، بدون برهان واضح ودلیل روشن ، نجات بخشد !

سِرّ این قصهٔ جان‌سوز نگفتن تاکِی سوختم سوختم این راز نهفتن تاکِی[۱]

مبحث هفتم
نقش یهود در دسیسه کردن اخبار رجم

دور نیست که اخبار رجم ازجمله روایاتی‌باشد که یهود دربرخی کتب اسلام دسیسه کرده‌اند . زیرادر **توراة** حکم به‌رجم ، درموارد عدیده ، آمده که‌برخی ازآنها را ما درکتب دیگر خود نقل‌نموده‌ایم . وچون حکم رجم امری‌بود مورد تنفّر و اِشمِئزازِ جمیع ارباب عقول ، و به‌سبب همین‌حکم هم **توراة** مورد احتمال وضع و جعل قرارداشت ، ازعهد **معاویه** ، یهود اخبار رجم را وضع‌نمودند تابتوانند بگویند

۱- وحشی بافقی .

اسلام هم ، در زنای مُحصَن، حکم به‌رجم کرده‌است . بلکه ادّعاء نمایند که‌اسلام بسیاری از احکامش رااز **توراة** گرفته‌است . ولی‌ما ، به‌نصّ قرآن ، قطع‌داریم که **توراة** تحریف شده ومشتمل برمجعولات وموضوعات وخرافات است ، وحکم رجم در چند موضع ازاین مجعولات آمده‌است .

آیا هیچ صاحب عقلی می‌پزیرد که قرآن حکم‌زنای غیرمُحصَن ومُحصَنَه را بیان کند، وحکم دو مُحصَن را وانهد؟!درصورتی‌که این زنا، همانگونه که ذکرش رفت، موجب اختلاط انساب‌است وآبروی زن ومرد وشرفشان را محو می‌کند ، ومفاسد آن به‌شمار نیاید . پس سزاوارتر آن‌بود که‌ذکرش درکتاب بیاید وحدّی برای مرتکبش تشریع گردد . بناءبراین شکی‌نیست که‌این نوع‌از زنا هم حدّش همانست که درکتاب مذکور شده و دراین‌صورت برای رجم جایگاهی باقی‌نمی‌ماند . اگربگویی زنای اِحصان فسادش بسیار بیشتر از زنای مجرداست ، پس‌باید حدّش هم بزرگتر باشد، می‌گویم : هرگاه حدّ زنا وضع‌شود ، دیگر فرقی‌بین شدید واَشَدّ آن‌نیست . آیا نمی‌بینی در قصاص نفس ، افراد مساوی هستند؟ یعنی برای‌قاتل بیش‌از یک قصاص وکشتن نیست ، چه مقتول مؤمن ومتّقی وعالم ونافع برای بشرباشد ، یافاسق جاهلی باشد که فائده‌یی در وجودش نیست . حکم زنا هم همین‌طور است .

مبحث هشتم

اخبار شیعه در رجم

دراین مبحث به‌ذکر چندخبر دربارهٔ رجم ، ازطریق شیعهٔ امامیّه می‌پردازیم :

هشام‌بن سالم از **سلیمان‌بن خالد** روایت‌کرده که گفت :

از حضرت صادق علیه‌السّلام پرسیدم آیا در قرآن رجم هست ؟

گفت : آری !گفتم : چگونه است ؟

گفت : پیر مرد و پیر زن را رجم کنید(۱) .

۱- **من‌لایحضرهُ الفقیه/** هِشام‌بن‌سالم عن سلیمانَ بن‌خالد ، قال : قلتُ لِاَبی‌عبداللّه علیه‌السّلام فِی القرانِ رَجمٌ ؟ قالَ : نَعَم ! قُلتُ کَیفَ؟ قال : اَلشَّیخُ وَ الشَّیخَةُ فَارْجُمُوهُما .

علی‌بن ابراهیم از ابی عبدالله علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت:

رجم حدّ اکبر خداوند است و جَلْد حدّ اصغر او[۱].

ما خبراوّل را مردود می‌شماریم ودلائل آن‌را در مبحث ردّ حدیث از طرق عامّه آوردیم. حدیث دوم هم‌در دو موضع مجهول‌است. اول آنکه «***بعض***» شناخته شده ومورد اعتمادنیست. دوم آنکه چگونه کتاب خدا حدّ اصغررا ذکر وحدّ اکبررا رها کرده؟ واین محال‌است.

محمدبن عیسی از ابی‌عبدالله علیه‌السّلام روایت کرده که گفت:

رجم حدّ اکبر خداوند است و جَلْد حدّ اصغر او، و هرگاه مرد مُحصَن زنا کند سنگسار می‌شود و تازیانه نمی‌خورد[۲].

در **منتهی‌المقال** می‌گوید: **ابو جعفربن بابویه** *از* **ابن‌الولید** *نقل‌می‌کند که گفت: آنچه را* **محمدبن عیسی** *به‌تنهایی ازکتب* **یونس** *وحدیث او روایت می‌کند، برآن اعتماد نمی‌شود. و* **شیخ طوسی** *در* **فهرست** *می‌گوید: ضعیف است.* **ابو جعفربن بابویه** *وی را از رجال* **نوادر الحکمة** *مستثنی کرده وگفته است: حدیثی‌که به‌وی اختصاص داده شده روایت نمی‌کنم. وگفته شده وی بر مذهب غُلاة بوده، وبعضی اورا توثیق کرده‌اند*[۳].

درهرحال به روایتش اعتماد نمی‌شود علاوه‌براین‌که اخبار آحاد نیز موجب علم نمی‌گردد. وامّا **حسین بن‌سعید** را صاحب **منتهی‌المقال** توثیق‌نموده وگفته است:

۱- **کافی، تهذیب**/ علی‌بن ابراهیم عن‌ابیه عن‌بعض اصحابه عن‌عاصم بن‌حمید عن‌بعض اصحابِه عن ابی‌عبدالله علیه‌السّلام قال: اَلرَّجمُ حَدُّ اللّهِ الاَکبرِ و الجَلدُ حَدُّ اللّهِ الاَصغرِ.

۲- **کافی/ تهذیب**/ محمدُبنُ عیسی عن‌الحسین‌بن سعیدٍ، عن‌النَّضر عن‌عاصمِ بن‌حُمَید، عن ابی‌بصیرٍ عن‌ابی‌عبدالله علیه‌السّلام قال: اَلرَّجمُ حَدُّ اللّهِ الاَکبرِ وَ الجَلْدُ حَدُّ اللّهِ الاَصغرِ و اِذا زَنَی الرَّجُلُ المُحصَنُ رُجِمَ و لَم یُجلَدْ.

۳- **منتهَی‌المَقال فی‌احوالِ‌الرّجال**/ اِنَّ ابا جعفرِ بن بابَوَیه ذَکَرَ عنِ ابنِ‌الولیدِ اَنَّهُ قال: ما تَفَرَّدَ به محمدُ بنُ عیسی‌مِن کُتُبِ یونسَ و حدیثِه لایُعتَمدُ علیه. و قالَ‌الشّیخُ‌الطوسیُّ فی‌الفِهرست: ضَعیفٌ. اِستَثناهُ ابوجعفرِ بن‌بابَوَیه مِن رجالِ نوادرالحکمَة و قال: لا اَروِی ما یُختَصُّ بِروایَتِه. و قیل اِنّه کان یذهَبُ مذهبَ الغُلاة، و بَعضُهم وثَّقَه.

برخی‌از اصحابمان را دیده‌ام که روایتش را حَسَن می‌شمارد، به‌سبب آنکه ممدوح است و درآن نظری واضح می‌باشد[۱]. (یعنی مدح او نوعی نیست که روایتش را حَسَن بدانیم).

دو مسأله این راوی رااز درجهٔ اعتبار ساقط می‌کند، یکی وقوع اختلاف نسبت به او، ودیگر آنکه قدح مقدّم برمدح است[۲].

محمدبن عیسی از **سمّاعه** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام‌روایت کرده که گفت:

مرد و زن آزاد اگر مرتکب زنا شوند، به هریک ازآنها سد تازیانه زده می‌شود، ولی محصَن ومحصَنَة سنگسار می‌شوند[۳].

حالِ **محمدبن عیسی** و **سمّاعه**[۴] را متذکرشدیم، واین خبرهم از **سمّاعه** منقول است و باخبر سابق یکی‌است.

به‌اسناد سابق، **علی‌بن ابراهیم** از **عبدالله بن‌سِنان**، از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت کرده که گفت:

رجم درقرآن، قول خدای عزّ وجلّ است که شیخ و شیخه اگر زناکنند البتّه آنها را سنگسارکنید زیرا قضاء شهوت نموده‌اند[۵].

درمبحث بررسی روایات عامّه، این‌خبر را به‌تفصیل تحلیل‌نمودیم وحالِ رُواة شیعهٔ آن راهم درهمین مقال آوردیم. قابل‌ذکراست که آنچه برسر عامّه آمده، از

۱- رأیتُ بعضَ اصحابِنا یَعُدُّ روایتَه فی‌الحَسَن بسببِ انّه مَمدوحٌ و فیه نظرٌ واضحٌ.

۲- بیان این‌مطلب را درفصول پیشین آورده‌ایم.

۳- **کافی/ تهذیب/** علیُّ‌بن ابراهیمَ عن‌محمدبن عیسَی بن‌عُبیدٍ، عن‌یونسَ عن‌سمّاعةَ عن‌ابی عبد اللّه علیه‌السّلام قال: اَلحُرُّ والحُرَّةُ اِذا زَنَیا جُلِدَ کُلُّ واحِدٍ مِنهُما مِأَةَ جَلدَةٍ، فَامَّا المُحصَنُ والمُحصَنَةُ فَعَلَیهِمَا الرَّجمُ.

۴- حال سمّاعه را در روایت، در مبحث ارث زوجه (صفحهٔ ۴۳۳) همین کتاب آوردیم.

۵-**کافی/ تهذیب/** و بالاِسنادِ السّابق، علیُّ‌بن ابراهیمَ عن‌محمدِ بن‌عیسی عن‌یونسَ، عن عبد اللّه بن سِنان، عن‌ابی عبداللّه علیه‌السّلام قال: اَلرَّجمُ فِی‌القرآنِ قَولُ‌اللّهُ عزَّ وجلَّ؛ اِذا زَنَیا. الشَّیخُ و الشَّیخَةُ فَارْجُمُوهُما اَلبَتَّة فَاِنَّهُما قَضَیا الشَّهوَةَ.

ورود احادیث مجعوله درکتبشان، مثل آن نیز برسر شیعه آمده وتصانیفشان مملوّ از اخبار مجعوله شده وهنوزهم اقدام جدی به‌منظور پاکسازی آنها بعمل نیامده‌است.

در نهایت باید متذکر شویم که در خطبهٔ سد و بیست وهفتم **نهج‌البلاغه** خطاب به خوارج چنین آمده است:

و قَد عَلِمتُم اَنَّ رسولَ‌اللهِ صلَّی اللهُ علیهِ و آلِه رَجَمَ الزّانی ثمَّ صَلّیٰ علیه و قَطَعَ السّارقَ و جَلَدَ الزّانی غَیرَ المُحصَنِ ثمَّ قَسمَهما مِنَ الفَیىء.

همانا دانستید که رسول خدا صلی الله علیه و آله زانی را سنگسار کرد، سپس بر او نماز گزارد، و دست دزد را برید، و زانی غیرمحصن را تازیانه زد (سد تازیانه) سپس از بیت‌المال سهمشان را پرداخت.

همان‌طور که مفصلاً بحث‌کردیم رجم زانی (محصن) یعنی مردی که زن در اختیار دارد، ثابت نیست بلکه خلافش محقّق است، و ثابت کردیم که داستان **ماعز** غیرواقع است. بناءبراین کلام منسوب به علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه از قبیل احادیث مرسله است که سندیت ندارد تا صحت و سقم آن را بدانیم، و نظر به اینکه اخبار آحاد مرسله حجیّت ندارد و موجب علم نمی‌شوند مگر آنکه شاهد از کتاب خدا یا اخبار متواتره و یا اخبار آحاد محفوف به قرائن صدور باشد، این کلام مولا علیه‌السلام راکه شاهدی از کتاب و سنّت قطعیّه ندارد، قابل استناد نمی‌دانیم. در عین حال باید توجه داشت که اکثر نهج‌البلاغه مقرون بر این شواهد است یعنی صدورش از امیرالمؤمنین علیه‌السلام قطعیّت دارد. اکثر مندرجات نهج‌البلاغه در **کافی** و سایر کتب حدیث موجود و در تواریخ نیز مسطور است، ولی این قسمت چون مسألهٔ فقهیّه است و در کتب حدیث وارد نشده و شاهدی از کتاب یا حدیث متواتر یا اخبار آحاد محفوف به قرائن صدور ندارد، مقبول نیست و به آن احتجاج نمی‌توان کرد چنانکه قطع ید سارق نیز دلیل ندارد و دو خبر ضعیفی هم که در این مسأله وارد شده موجب علم نمی‌شود. این موضوع نیز در مبحث قطع ید سارق در کتاب **حجیّت ظنّ فقیه** اثبات شده است.

پایان مجلّد اول کتاب فقه استدلالی

۱۳۷۷ / ۵ / ۱